

میزاده عشقی و آثار نمایشی او



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

امیر کوهستانی نژاد

یکی از عرصه‌های فعالیت میرزاده عشقی هنرمند، شاعر و روزنامه‌نگار عهد مشروطیت ایران، نگارش تعدادی نمایشنامه و اپرت با نمایش آهنگین، آن گونه که خود می‌نامید، بود.^(۱) نمایش آهنگین "رستاخیز سلاطین ایرانی در خرابه‌های مداین" مهمترین عنوان کارنامه میرزاده عشقی در عرصه نمایش است. کارنامه‌ای که در فاصله نیمه دوم سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۲ شکل گرفت و در همین فاصله نیز تقریباً تمامی آنها به اجرا درآمد. در این نوشتار تلاش می‌شود ضمن معرفی آثار فوق

۱- سید محمد رضا میرزاده عشقی روزند سیدابوالقاسم کردستانی در جمادی الثانی ۱۳۱۲ قمری در همدان به دنیا آمد. تحصیلات خود را در تهران ادامه داد. ولی در هفده سالگی تحت تأثیر فضای ایران سال ۱۳۲۹ قمری قرار گرفته و درس و مدرسه را رها کرد و وارد فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شد. چهار سال بعد در جریده "نامه عشقی" که در همدان انتشار یافت به فعالیت پرداخت و اندکی پس از آن در جریان مهاجرت عده‌ای از رهن پرستان ایرانی که از مقابل سپاه روس به طرف مناطق غربی کشور مهاجرت کرده بودند، قرار گرفته و به آنها پیوست. پس از شکست قوای ملت‌یون از روسها، او نیز به همراه تعداد زیادی از رجال ایرانی به عثمانی مهاجرت کرد. پس از گذشت چند سال، در سال ۱۳۳۷ قمری او به همراه عده دیگری به ایران بازگشت و وارد فعالیت‌ها سیاسی شد. و بالاخره بر اثر همین فعالیت بود که توسط عوامل پلیس به قتل رسید.
ر.ک. یحیی آبرین پور، "آز صبا تا نهای آج"، ۲، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۰، صص ۳۶۵-۳۶۱.

مروری بر زمینه‌های نگارش و اجرای آنها بشود.

* * *

نخستین گزارش مستند موجود از فعالیت نمایشی میرزاده عشقی به خیری باز می‌گردد که در اواخر سال ۱۲۹۳ (ربیع الثانی ۱۳۳۳ قمری) در جراید منتشر شد. بر این اساس، به میرزاده (عشقی) که اجازه نمایش آزاد خواسته و اعلان هم کرده بود، از طرف وزارت داخله اجازه داده نشد که نمایش آزاد بدهند و در خواست نمایش هم ضبط شد.

در آن زمان فعالیت گروه نمایشی افوسیاب آزاد در تهران گسترش یافته و او با جمع کردن تعدادی از جوانان به دور خود موفق به اجرای تعدادی نمایش در تهران شد که متن برخی از آنها نیز توسط افوسیاب آزاد نوشته شده بود. احتمالاً تحت تأثیر چنین فضایی میرزاده جوان بیست و یک ساله نیز به نمایش روی آورد. متأسفانه، هنوز معلوم نیست نمایش مورد نظر میرزاده، تألیف خودش بوده و یا از آثار دیگر نمایشنامه نویسان.

به هر روی، مدت کوتاهی پس از درخواست فوق، میرزاده با جریده عشقی در همدان همکاری کرد؛ جریدهای که نام خویش را از آن گرفته و از آن به بعد خود را میرزاده عشقی نامید. ولی این همکاری نیز کوتاه مدت بود و کشیده شدن دامنه جنگ بین‌الملل به ایران، او را در جریان حوادث مهاجرت به سمت مغرب‌کشور و سپس عثمانی قرار داد. در جریان سفر به عثمانی، هنگام عبور از خرابه‌های مداین در اطراف بغداد، خاطره‌ای از مجد و عظمت باستانی ایران در ذهن او شکل گرفت؛ خاطره‌ای که بعدها (افزون بر پنج سال بعد) دستمایه تألیف نمایش آهنگین "رستاخیز سلاطین ایرانی" شد.

* * *

نمایش آهنگین "رستاخیز سلاطین ایرانی"

میرزاده عشقی در مقاله کوتاهی که چند روز پس از اولین اجرای "رستاخیز سلاطین" در تهران در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۰، (اعلان شماره ۱) نوشته، چگونگی شکل‌گیری آن را بیان می‌کند. (مقاله شماره ۱). طی مقاله "نمایش آهنگی (اپرا)"،



پروفیسر علی محمد علی
پرتال جامع علوم انسانی

میرزاده عشقی بیان می‌دارد به دلیل اینکه در اسلامول مکرر ادبای بزرگ عثمانی به او اظهار کردند و خیلی غریب است ایران که از سرچشمه‌های ادبیات دنیا است، ایرا ندارد، وی خود را موظف دانست به الهام از "حادثة وجدانی" و تحت تأثیرات و احساسات بی‌اندازه‌ای که از مسافرت ۱۳۳۴ (قمری) بغداد به موصل و زیارت خرابه‌های شهر معظم مداین به خاطر داشت، تحلیف نمایش آهنگی "رستاخیز سلاطین ایرانی" در خرابه‌های مداین را به انعام برساند.^{۱۱}

به هر حال، بنا به گفته میرزاده عشقی، نخستین اجرای "رستاخیز سلاطین" در صفهان و در شب دوشنبه هفتم جمادی ثانی ۱۳۳۱ قمری (برابر با ۲۶ یا ۲۷ دلو بهمن) ۱۲۹۹) برگزار شد.

کمی قبل از آنه، اپرای اصلی و کرم به زبان پارسی در تهران توسط هنرمندان ارمنی به اجرا درآمد بود و مهمتر از آن در محفل (آبان) ۱۲۹۹، نمایش عالی قوزی که اولین اپرت است به زبان فارسی و در سه پرده و دارای ۲۵ آهنگ جدید موسیقی، در تهران به اجرا آمد. محدود ده روز قبل از نخستین اجرای "رستاخیز سلاطین" در تهران، اپرت "دکتر ریاضی دان" در چهارده پرده، نتیجه همکاری آقای میرزا ابراهیم خاکی رئیس موزیک بریگاد موزیکری و معلم ویلون کمپوزیتور اپرت مزبور و اثر قلم "شاهزاده احمد میرزا خسروانی" در سالن گراند هتل تهران به روی صحنه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

۱- بدیهی است که اجرای چنین صحنه‌ای به هیچ وجه یعنی آید که نمایش آهنگی "رستاخیز سلاطین" در اسنادی ثبت نشده باشد. از غده آریین بزرگ، مداد، حبر ۱۳۶۹ ویرا اگر چنین متنی در حذر میرزاده عشقی بود، به توجه به شخصیت و ویژگی‌های روحی و روحی الهی وجود نداشته که اجرایی آن را بهمن ۱۳۶۹ به تأخیر انداخت ویرا حداقل در فاصله ایام تا بهمن ماه ۱۳۶۹ در جامعه سعادت‌ی رونق‌اندوخته تا کودکانی خود شدند. معرفت مناسبی برای اجرای نمایش آهنگی در تهران وجود داشت. فعالیت‌های انجام شده در این زمینه زمانی قبلاً در مقدمه "سرگشت اپرت در عصر شور و هیبت" از حمید نگارنده (فصل نامه نثار، شماره مسلسل ۲۶، دوره جدید، شماره

(۱) رفت.

میرزاده عشقی بیان می‌کند که در فاصله ۲۶ بهمن ۱۲۹۹ تا ۲۶ ثور ۱۳۰۰ (یعنی به مدت سه ماه) "رستاخیز سلاطین" پنج مرتبه در اصفهان، سه مرتبه در حضور و دو مرتبه در غیاب "او و "یک مرتبه" در تهران (همان اجرای ۱۸ ثور ۱۳۰۰) به روی صحنه آمده است. در فاصله زمانی مورد بحث، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ روی داد و پس از کودتا به مدت حداقل بیست و چند روز (یعنی تا نوروز ۱۳۰۰) اساساً از سوی دولت کودتا اجازه برگزاری هیچ گونه مراسمی (اعم از هنری و سیاسی و غیره) داده نمی‌شد. پس در فاصله ۲۶ بهمن تا سوم اسفند ۱۲۹۹ می‌باید حداقل دو تا سه بار "رستاخیز سلاطین ایرانی" در اصفهان اجرا شده باشد. این اجراها در اصفهان "هشتصد تومان" و در تهران "پانصد تومان" هزینه در برداشت. از لحن شکایت‌آمیز میرزاده عشقی مشخص است که هزینه مذکور بازگشتی نداشت و او بابت اجراهای فوق متحمل ضرر مادی شد: "اگر در وسط آفریق برای سیاه پوست‌ها این نمایش انشاء شده بود، اقلماً منفعتی جزئی عاید می‌شد. [اولی] در این محیط قدرشناس که بر خلاف واقع عاشق ادیبان معرفی شده است، آن قدر... ضرر کردم."

نخستین اجرای "رستاخیز سلاطین" در تهران، تحسین و تمجید برخی علاقمندان را به همراه داشت. از واکنش آنان دو مقاله کوتاه در تعریف و ابراز خرسندی از اجرای نمایش مذکور در دست است که ذیل عناوین "مقاله شماره ۲" و "مقاله شماره ۳" ارائه شده‌اند. بدیهی است، در هر دوی این مقالات، نگاه نویسندگان بیشتر به مسائل تاریخی و حماسی نمایش معطوف بوده و رموز کار نمایش مورد توجه قرار نگرفته است.

به هر حال، پس از آن نمایش آهنگین "رستاخیز سلاطین" چند بار دیگر نیز به روی صحنه رفت؛ در آبان ۱۳۰۰، تیر و آبان ۱۳۰۱ و اسفند ۱۳۰۲ در تهران؛ و نیز اسفند ۱۳۰۲ در "بارفروش" اجرا شد. (اعلان شماره ۳).

متن نمایش "رستاخیز سلاطین" برای نخستین بار طی شماره‌های ششم تا نهم سال دوم جریده قرن بیستم در فاصله ۲۳ بهمن (دلو) تا ۵ اسفند (حوت) ۱۳۰۱

چاپ و منتشر شد. این متن عیناً در قسمت انتهایی نوشتار حاضر ارائه خواهد شد.

نمایشنامه حلواء الفقراء

همراه با نخستین اجرای نمایش آهنگین "رستاخیز سلاطین" در تهران ۱۸ اردیبهشت (ثور) ۱۳۰۰، نمایش کوتاه دیگری نیز از میرزاده عشقی با عنوان "حلواء الفقراء" اجرا شد. این نمایش، به گفته میرزاده عشقی، نیل از آن یک بار در ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۳۹ قمری (۱۶ یا ۱۷ حوت (اسفند) ۱۲۹۹) در اصفهان به روی صحنه رفته بود.^(۱)

حلواء الفقراء از سوی میرزاده عشقی "نمایش در یک پرده" خوانده شد و در وصف آن بیان گردید: "از آنجا که باز هم در این دوران، که متأسفانه دوره تجدید ایران نامیده شده، دیده می‌شود [که] بازرگانان خرافات همواره وارد این پارک و آن قصر شده و بامتاع پوچ و هیچ خویش بین ساده بیچاره و آن صف قلب بدبخت را به خاک سیاه می‌نشانند"، لهذا، این نمایش را در مذمت ایشان پرداخت.

از نظر محتوا "حلواء الفقراء" در نحوه بیان در سطح روابط باقی مانده و نویسنده هیچ تلاشی برای عمق بخشیدن به آن، انجام نمی‌دهد. "حلواء الفقراء" بیان عامیانه معضلی اجتماعی است که در جامعه‌ای نظیر ایران دهه ۱۳۰۰ - ۱۲۹۰، نظایر آن به فراوانی یافت می‌شد. این معضل و نیز معضلات مشابه آن، علی‌رغم ظاهری ساده، دارای علل و عوامل پیچیده‌ای در گستره مسائل اقتصادی و فرهنگی بودند. مسلماً توجه به این عوامل نگرش کسانی که در صدد بیان معضلات مزبور هستند را گسترده‌تر و بیان آنان را عمیق‌تر می‌کند.

متن "حلواء الفقراء" برای نخستین بار در شماره دوم سال اول جریده قرن بیستم (۲۱ ثور - اردیبهشت - ۱۳۰۰) چاپ شد. به عبارتی دیگر: "حلواء الفقراء" نخستین نمایش چاپ شده میرزاده عشقی است. متن آن نیز عیناً در ادامه مقاله حاضر ارائه خواهد شد.

تئاتر غیر جدی

یکی از مهمترین مؤلفه‌های تأثیرگذار بر میزاده عشقی، مسائل سیاسی جامعه بحران زده ایران در دهه‌های ۱۲۹۰ و ۱۳۰۰ است. مسائل مختلف سیاسی همچون ماجرای مهاجرت، قرار داد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله با انگلیسی‌ها، حوادث پس از سقوط سیدضیاء الدین طباطبایی و بالاخره ماجرای جمهوری خواهی سال ۱۳۰۳، تأثیر اساسی بر فعالیت‌های میزاده عشقی باقی گذاشتند. بسیاری از آثار هنری او در واقع بیان احساسات سیاسی اش در قبال مسائل جامعه بحران زده ایران بود. در این بخش، در حیطه تئاتر و نمایش نمونه جالب توجهی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. این نمونه در واقع اثبات کننده میزان تأثیر عمیق رویدادهای سیاسی بر میزاده عشقی و چگونگی واکنش هنری او در قبال رویدادهای مذکور است.

در زمستان ۱۳۰۱، دور جدیدی از بحران سیاسی در تهران آغاز شد. کشاکش بین قوام السلطنه (ریاست وزرای وقت) و مخالفینش، تقریباً تمامی مسائل کشور را تحت تأثیر خود قرار داده بود. در این میان عندهای از مخالفین قوام السلطنه تصمیم به برگزاری میتینگ در مخالفت با او می‌گیرند. میزاده عشقی، که خود از جمله مخالفان قوام السلطنه بود، گزارشی از این میتینگ با فرجام تهیه کرده و در جریده خود چاپ می‌کند. (گزارش شماره ۱) او که از عده انجام میتینگ، به دلیل آنچه که دسپه‌های قوام السلطنه می‌نامید، به شدت دلخور شده بود، در فاصله کوتاهی پس از آن، احساسات خود را به شکل نمایشی در آورده و تحت عنوان "تئاتر در موضوع میتینگ دو هفته قبل" آن را در جریده قرن بیستم به چاپ می‌رساند. متن مذکور فاقد عناصر نمایشی بوده و تنها ویژگی آن را می‌توان در شناسایی روح پر تلاطم و ناآرام هنرمند جوانی دانست که خود را وارد مسائل سیاسی و درگیری‌ها و کشاکش‌های آن کرده است. بدیهی است، این درگیری‌ها رهاوردی جز بدبینی، یأس و ناامیدی برای هنرمند به همراه نداشتند.

* * *

نمایش تمام آهنگی بچه گدا و دکتر نیکوکار

"بچه گدا و دکتر نیکوکار" را میزاده عشقی در اسفند ۱۳۰۱، هنگام چاپ متن،

ایرت با نمایش تمام آهنگی نامید. ولی قبل از آن، در تیرماه ۱۳۰۱، هنگام اجرای آن در گراند هتل، از آن به عنوان "نمایش نیمه آهنگی" ایرت به خنده آور سرنوشت بچه گدا و عاشق اشتهامی، متضمن یک سلسله تصنیف‌های تازه اثر طبع میرزاده عشقی* یاد شده است. همچنین، پنج ماه بعد، در آبان همان سال اعلان شد که "ایرت بچه گدای معشوق و دکتر نیکوکار" اثر فکر شاعر شهیر میرزاده عشقی با تصرفات^(۱) تازه و ابیات تویی که تا حال هشیده نشده است، به مولف نمایش گذارده خواهد شد. و بالاخره، در اواخر آذرماه ۱۳۰۱، میرزاده عشقی با صدور اعلامیه‌ای به اجرا و تغییر نام نمایش مذکور اعتراض می‌کنده می‌نویسد: "اعلانی در جریده ایران و بعضی از جراید دیگر خوانده می‌شود که نمایش حاجی طرز و عاقبت جوانی بی‌علم اثر قلم این گوینده به مورد نمایش گذارده خواهد شد. اولاً، لازم است که این اشتهاد را رفع نمایم. این گوینده در تحت عنوان حاجی طرز و عاقبت جوان بی‌علم ساساً پیسی نوشته‌ام. در چندی قبل چند نفر از جوان‌های باذوق آمدند و اجازه ایرت بچه گدا و یک پرده نمایش حلوان الفقراء از من گرفتند. اینکه معلوم می‌شود که اسم این دو نمایش را عوض کرده‌اند و من هیچ به این اسم عوض کردن موافق نیوده‌ام".

بالاخره نمایش آهنگین مورد بحث با نام "بچه گدا و دکتر نیکوکار" چاپ و منتشر شد. در مقدمه آن آمده است: "غرض از این نمایش مجسم کردن استعدادهای خوب ایرانی است که در نتیجه نبودن تعلیم اجباری، به تودی و حقه بازی و ذلت صرف می‌شود و هر پرده دوم نشان داده می‌شود که ممکن است استعدادهایی که در کارهای زشت ترقی می‌کنند، آنها را از این کارها بازگردانده و در کارهای زیبا به آنها ترقی داند".

تعدد شخصیت‌ها در "بچه گدا و دکتر نیکوکار" و همچنین نحوه بیان و مکالمات دو نمایش مزبور، آن را از دیگر آثار نمایشی به جا مانده از میرزاده عشقی تا اندازه‌ای متمایز می‌کند و توپد نزدیک شدن متن رایه متون نمایشی مورد قبول (حداقل در آن زمان ایران و در مقایسه با آثار م. فکری) می‌دهد. نمایش آهنگین "بچه گدا و دکتر نیکوکار" هم مانند تقریباً تمامی آثار هنرمندان ایرانی عصر مشروطیت، از

* در این باره، در فصلنامه "تناتر" شماره ۳۸، ص ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱

درون مایه‌ای اخلاقی استفاده می‌برد. مدح نیکی، زیبایی در روابط اجتماعی و دعوت مردم به آن، و متقابلاً بیان کاستی‌ها و زشتی‌های اعمال بد، منظور نظر بسیاری از هنرمندان ایرانی در آن عصر بود. بدین لحاظ است که اساساً در عنوان اعلان‌های منتشر شده راجع به نمایش، عبارت نمایش اخلاقی وجود داشته و در تفدهایی هم که به اجرای نمایش‌های مذکور نگارش می‌یافت، بررسی ابعاد اخلاقی نمایش جایگاه ویژه‌ای داشت.

بررسی تفصیلی آثار نمایشی میرزاده عشقی نیازمند فرصتی دیگر است. ولی در پایان این نوشتار نباید از ذکر این نکته غفلت کرد که میرزاده عشقی محصول زمان خود بود. از نیز نظیر بسیاری دیگر از جوانان حساس و هنرمند ایرانی فرصتی را برای طی آموزش‌های آکادمیک نداشته و درگرو دار ایام محنت‌زا و بحرانی ایران عصر مشروطیت رشد کرده و در کنار فعالیت‌های دیگر، به کار هنری هم پرداخته است.



رساله علم و ادب

اعلان شماره ۱۱

نمایش تمام آهنگی "اپرا"

رستاخیز سلاطین ایرانی در خرابه‌های مداین

به منقعت جریده هفتگی قرن بیستم

بری آن که یک کلمه دیگر به کلمات اجنبی در زمان پارسی اضافه نشود، "اپرا" را

نمایش آهنگی ترجمه نمودیم.

اپرا کمتر در مشرق زمین دیده شده، به خصوص در ایران که کمتر اسمش هم

شنیده شده است.

اپرا غیر از تاتر و یا اپرت است. چه که پیدا کردن موضوع و ترتیب منظومات

موزون آن قوه فکری و طبع خدا داده فوق العاده‌ای را به غایت محتاج است.

نویسنده جریده قرن بیستم، "ر. میرزاده عشقی" به رسم نمونه در موضوع

خرابه‌های مداین و رستاخیز سلاطین سلب ایران اپرایی تهیه دیده که نمایش آن در

اصفهان باعث بسی شگفتی و حیرت تماشاچیان گردید و مستخصین و ادبای

صاحب ذوق این فن تصدیق دارند که از هر حیث این نمایش تمام آهنگی آراسته و

قصوری در آن نرفته است.

این نمایش تمام آهنگی بک افتخار دینی را نیز برای پارسی زبانان در مشرق

زمین اثبات می‌نماید؛ چه که اولین اپرای مطبوعی که در این اقلیم مشهود بیگانگان

می‌گردد، همانا به زبان پارسی است. پرده اسرارانگیزی مدیر مدرسه صنایع

مستظرفه با همدستی سایر کارکنان آن مدرسه برای این نمایش تهیه نموده‌اند که

الحق مایه شگفتی و یکی از پرده‌های تماشا کردنی است. بی اغراق این یک دستگاه

پرده مانند بهترین اپرای فرنگستان شده است.

این نمایش در لیله یکشنبه ۲۹ شهر شعبان المعظم ۱۳۳۹ در سالن گراند هتل به

وسیله زبردست‌ترین آرتیست و موسیقی‌دان‌های معروف این شهر به معرض

نمایش گذارده خواهد شد.

محل فروش بلیط فعلاً خیابان لاله زار: دفتر گراند هتل، مغازه درخشان. خیابان

ناصریه: کتابخانه خلخال و مغازه اطمینان. بازار: مغازه آقای مدیر صنایع. در دفتر

(جریدهٔ) قرن بیستم نیز فروخته خواهد شد. (۱)

۲۷ شعبان ۱۳۳۹

[مقاله شماره ۱۱]

قسمت ادبی

نمایش آهنگی (اپرا)

"رستاخیز سلاطین ایران در خرابه‌های مداین". بهترین و مؤثرترین نمایش ما امروز نمایشات آهنگی است. این قسم نمایش تمام منظوم و تمام موسیقی است. چون موسیقی و شعر یک اثرات مخصوصی در ذهن بشر دارد به نمایش آهنگی امروزه در دنیا خیلی اهمیت می‌گذارند. این گونه نمایش در ایران تاکنون نبوده، همه نویسندگان و عموم علاقمندان به صنایع مستظرفهٔ ایران از این بابت خیلی متأسف بوده‌اند و این خود یک نقصی برای ما که در سرزمین ادبیات به دنیا آمده‌ایم شمرده می‌شد؟

در اسلامبول مکرر ادبای بزرگ عثمانی به من اظهار کردند: "خیلی غریب است ایران که از سرچشمه‌های ادبیات دنیا است، اپرا ندارد."

آن اظهارات بالاخره احساسات و طبع ناچیز مرا در ترتیب اپرایی به زبان فارسی موظف نمود. متضمن همین حادثهٔ وجدانی تأثرات و احساسات بی‌اندازه در مسافرت ۱۳۳۴ (قمری) از بغداد به موصل و زیارت خرابه‌های شهر معظم مداین به خاطر داشتم. این دو عارضهٔ وجدانی و انقلاب ذهنی توأم موجب تصنیف نمایش آهنگی رستاخیز سلاطین ایران در خرابه‌های مداین گردید.

خرابه‌های مداین:

چه خرابه‌هایی!!! چه عظمتی!!! هر بشر کند احساسی، هم از یک ساعت

تماشای آن چندین سال در بهت و حیرت بماند. چندین فرسخ در چندین فرسخ دیوارهای معظم استوار فرتوت، خیابان‌های وسیع مستقیم و آستانه‌های مخروب عظیم. من از زیارت آن یک دنیا خرابه پرده سینمایی از عظمت گذشته ایران و تمدن محکم پایه این مملکت از نظر گذراندم و سامعه شاعرانه‌ام فریاد توشیروان خسرو و سایر سلاطین عالم گیر ساسانی و شیون شیرین و ناله خسرو دخت را شنید که هنوز هم آن اصوات متأثر در دماغ اسرار سنجم جریان دارد.

این بود اشک‌هایی را که آن ناله‌ها از چشم‌هایی بیرون کشید، موزون نمودم و بر دفتری ریختم و نام آن را نمایش تمام آهنگی رستاخیز سلاطین ایران در خرابه‌های مداین نهادم.

تاریخ نمایش آهنگی (اپرا) در ایران، باید از شب دوشنبه هفتم جمادی اثنانی که در اصفهان این نمایش به موقع اجرا گذارده شد ثبت گردد.

در پایان این بیانات لازم می‌دانم که به رسم شکوه، خسارات مادی را که به من در این باره وارد شده به عرض عموم برسانم.

قریب هشتصد تومان در اصفهان برای اجرای این نمایش صرف کردم و قریب پانصد تومان هم در تهران این نمایش مخارج پیدا کرد.

چنانچه قیمت بلیط‌هایی را که بعضی از آقایان قبول کرده‌اند پردازند، شاید در تهران ضرر نکرده باشد، ولی باید دانست منفعتی هم نخواهد داشت.

این نمایش تاکنون پنج مرتبه در اصفهان، سه مرتبه در حضور و دو مرتبه در غیاب من و یک مرتبه در تهران، تکرار شده. چون غلب از دوستان اصرار در طبع آن دارند، عجالاً اجازه طبع صورت این نمایش را نمی‌توانم بدهم، تا وقتی که اقلأ ضررهای اقتصادی من جبران گردد. و اگر در وسط آفریق (آفریقا) برای سیاه پوست‌ها این نمایش انشاء شده بوده اقلأ منفعتی جزیی عاید می‌شود. در این محیط قدر نشناسی که بر خلاف واقع عاشق ادبیات معرفی شده است، آنقدر... ضرر کردم. نمی‌دانم این چه سری است که خدمتگزاران ادبی و فکری همیشه از محیط خود دل‌تنگ و به مناسبت این مقوله این نمره را به فصل مقدس و شکوه‌های شعرا زینت

می‌دهم. (۱)

ر. میرزاده عشقی (۲)

[مقاله شماره ۲]

از مکاتیب وارده

ادیب دانشمند، فرزانه ارجمند ایران، آقای میرزاده عشقی

آثار فکر و قلم آن ارجمند ادیب در قرن بیستم غربی و با چهاردهم (۳) شرقی قابل بسی تمجید است. نمایش آهنگی "رستاخیز سلاطین ایران در خرابه‌های مداین" که از آثار تاریخی فکر تاریخی آن جناب است و در شب نمایش ۲۹ شعبان از پرده تاریخ جلوه گر گردید، چنان مهم و قابل ستایش است که نکر و قلم ناچیز من بتواند آن را تقدیر نماید.

آری، حساسات خفه شده فرزندان ایوان والایر از آن است که با سایر ملل مقایسه گردد. و گناه این هم به گردن دولت پانزده ساله مشروطیت ایران بوده که فقط می‌توانم حکومت پانزده ساله را جانی و جنایت کار معرنی نمایم!

سعادت‌مندم که سریر حکمرانی حکومت جنایت کاران واژگون گردیده و من اطمینان می‌دهم که دیگر آن دوره لعنت بر نمی‌گردد. بنابراین در تنویر احساسات عالی جنابانه آن جناب و اینکه این نمونه تاریخی تکمیل شود، این یادداشت

۱- در اداسا مطلب، اشعاری از جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و ضحیر فرایابی در باب فقرهای مقدس شکوه‌های شعرا ارائه می‌شود.

شکوه‌های شعراء ارائه می‌شود.

۲- جریده قرن بیستم، ن ۲، س ۱، ۲۶ فور ۱۳۰۰، ص ۴.

۳- در اصل: شانزدهم.

- مشفقانه را ملاحظه فرمائید.
- ۱- مسافر بهتر آن است که به شکل چوپان بوده و با خود نی همراه داشته باشد.
 - ۲- بعضی از سلاطین با کفن و بعضی با لباس مشاهده (می شوند) ولی عموماً با تاج بوده باشند.
 - ۳- لغات عربی به کلی از اشعار اسقاط گردند.

* * *

- ۴- دختر هجیر سرحددار تاریخی دوره ساسانیان^(۱) "گرد آفریده" که بعد از جنگ مردانه‌ای با سهراب عروس ایران گردید و زن خسرو شد، در رستاخیز حاضر شود.
 - ۵- در ساعتی که ارواح سلاطین نماز بردند و زانو زدند و از روح مقدس زرتشت پیغمبر استمداد نمودند، می‌بایست به خاک بروند.
 - ۶- حضرت زرتشت بایستی با مجمر مقدس و الواح زنده مقدس جلوه نماید.
 - ۷- بیانات حضرت زرتشت بایست به کلی ساده بوده و به هیچ وجه لغات عربی را استعمال نکند.
- قبول فرمائید احترامات فاتحه را و موفقیت آن ارجمند ادیب را از پروردگار مسئلت نموده و از این جسارت معذرت می‌طلبم.
- نقیب زاده^(۲)

مقاله شماره ۱۳

احساسات نسبت به نمایش آهنگی "رستاخیز سلاطین ایران در خرابه‌های مداین"

۱- در اصل سامانیان است.

جلد من آمد. تیرهای خیال مثل برف بر مخیله‌ام سیر می نمود.
 "این اشاره است من در شکارگاه شاهی پانجاهام، اینک شاه ایران مر با دست
 خود تنبیه خواهد نمود".

حقیقت سلطنتی در سرش می درخشد، لباس جوهر نشان در پویش روی چون ماه و
 هیمنه عظمت و شجاعت با قدم های سنگین شاهوار جلوی اسب وحش پیکری که
 مزین به زین جواهر دوخت در دست داشت، به من رسید.
 کتاب را از دستم گرفتند چند نظر طولانی به آن انداخته سپس با یک صدای
 شامانه و مهیبی که پر از مهر و غضب بود، به من فرمود:
 "تنگ دارم از اینکه شما ناهلغان نام را به نام نیاگان خود ادا نمائید که سرزمین مرا
 چنین تنگین و ویران نگاه داشته اید".

با یک چهره اندوهگین و مهیبی به سان یک پارچه نور و فولاد به اسب جسته و
 دنبال شکار روان شد. پس از چند لحظه سواری غرق آهن و فولاد بر اسب کوه پیکر
 سور و نیزه در دست، مثل باد سر هنر از دنبال شاهسوار رسید. از دور نهیب داد که
 شاه کیخسرو از کدام طرف روان شد؟

من که بی حال و مرده وار ایستاده بودم با دست به دنبال شاهش زانندی کردم.
 ولی چشمم از دور به سوی سپاهی افتاد که مثل دریای امواج آهن و فولاد در حرکت
 بودند. از بیم جان که در زیرم اسپان استخوان هام نرم نخواهد شده از خواب
 جنم.

وقتی که به روی تخت خواب بر چهارموجه خیال غوطه ور بودم چشمم در
 نامه قرن بیستم به اعلان نمایش رستاخیز سلاطین ایران افتاد. باز کردم متوجه منظره
 سهم و اندوهگین نمایش شده غرق غری در رختخواب غلتیدم.

صارم درخشان.
 (قرن بیستم) دانشمند محترم آقای عبدالملک شرحی مفصل از احسانات خود
 را نسبت به نمایش تمام آنگی "رستاخیز سلاطین ایران در خرابه های مداین"
 نگاشته که فعلاً به واسطه حقیق صفحات از درجش معذوریم^(۱)

اعلان شماره ۱۲

تقاضا

از آقایانی که بلیط نمایش تمام آهنگی را قبول فرموده و هنوز قیمت آن را به دفتر قرن بیستم نفرستاده‌اند تقاضا می‌نماید که هر چه زودتر محاسبه خود را با دفتر قرن بیستم مفروق نمایند. زیرا برای تسویه حساب با مأمورین مالیات غیر مستقیم دفتر این جریده دچار مشکلات است. (۱)

اعلان شماره ۱۳

برگزاری نمایش در بارفروش

۶ حوت ۱۳۰۲

"لیلۀ پنج شنبه ۱۶ برج دلواز طرف چند نفر جوانان حساس این شهر که محض تشویق ستامی آنها را ذیلاً معروض می‌دارد نمایش رستاخیز سلاطین قدیم ایران که تاکنون در مازندان داده نشده بود به منفعت دارالایتام در کاروانسرای محمد اسماعیل کل بابااف داده شد و کلیه روسای دوایر دولتی و وجوه اعیان و تجار شریف فرما شده تا ساعت ۶ از شب رفته ادامه داشت. در کمال خوبی و نظم خاتمه یافت. و این اولین نمایش بود که در بارفروش داده شده و برای ایام عید هم نمایشات اخلاقی دیگر نیز به منفعت قرائت خانه دارالایتام خواهد داد."

این بنده از طرف خود، هیأت مدیره را که با نداشتن پیسی خوب و لوازمات نمایش که حقیقتاً به طور خوبی از عهده برآمدند، تقدیر می‌نمایم و همچنین موفقیات هیأت مدیره را در تشکیل نمایش‌های اخلاقی بعد، از خداوند متعال خواهانم. (۲)

۱- جریده، قرن بیستم، ش ۳، س ۳۱، ۱ ثور ۱۳۰۰، ص ۱۰.

۲- جریده، اخبار ایران، ش ۱۰۷، ۶ حوت ۱۳۰۲، ص ۲.

اپرا

نمایش تمام آهنگ

رستاخیز سلاطین ایران در ویرانه‌های مداین

سیدرضا میرزاده غشقی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله‌های علوم انسانی

(حق طبع محفوظ و منوط به اجازه مصنف است)

دییاجه

(ایرا) نمایش تمام آهنگی رستاخیز سلاطین ایرانی در خرابه‌های مداین این منظومه اولین اپرای است که در زبان فارسی به معرض نمایش گذارده شده است.

مبداء نگارش

این گوبنده سنه ۱۳۳۴ (قمری) در مسافرت از بغداد به موصل مخروبه بعضی از قصرهای حوالی خرابه‌های شهر معظم مداین را زیارت نمود، تماشای ویرانه‌های آن گهوارهٔ تمدن دنیا مرا از خود بی خود کرد و این اپرای رستاخیز نشانه‌های قطرات اشکی است که بر روی کاغذ به عرای مخروبه‌های نیاکان بدیخت ریخته‌ام.

(اشخاص اپرا ۶)

خوانندهٔ اول: (میرزاده عشقی بالباس سفر در خرابه‌های مداین)

خوانندهٔ دوم: (خسرو دخت با کفن)

خوانندهٔ سوم: (داربوش)

خوانندهٔ چهارم: (سیروس)

خوانندهٔ پنجم: (انو شیروان)

خوانندهٔ ششم: (خسرو پرویز)

خوانندهٔ هفتم: (شیرین ملکه قدیم ایران)

خوانندهٔ هشتم: (روان شت^(۱) زرد شت)

۱- شت به معنی تعظیم کردن و حضرت است.

(پرده که بالا رفت)

خرابه معظمی را که یکی از عمارات سلطنتی مخروب دربار سلاطین ساسانی است در مداین نشان می‌دهد. چند قبر در زمین و ستون‌های درست و نیمه مانده و مجسمه‌های رب‌النوع‌ها در آن دیده می‌شود و خلاصه منظره آن پرده خیلی اسرارانگیز به نظر خواهد آمد. میرزاده عشقی وارد شده با کمال حیرت در کار تماشای پرده و در حال تأثر و آه کشیدن است.

(میرزاده عشقی) با آهنگ مثنوی:

این در و دیوار دربار خراب

چيست يارب وين ستون بي حساب؟

زين سفرگر جان بدر بردم دگر

شرط کردم ناروم نام سفر

اندرين بيراهه وين تاريک شب

کردم از تنهائي و از بيم تب

گر چه حل از ديدن اين بازگاه

شد فراموشم تمام رنج راه

اين بود گهواره ساسانيان

بينگه تاريخي ايرانيان

قدرت و علمش چنان آباد کرد

ضعف و جهلش همچنين برباد کرد

اي مداین از تو وين قصر خراب

بايد ايراني ز خجلت گردد آب

(میرزاده عشقی) بعد از خواندن این مثنوی دست به پیشانی گمارده پس از

مدتی تأسف و آه عمیق می‌نشیند و آواز سه‌گانه قفقاز این غزل را می‌خواند:

(آهنگ سه‌گانه قفقاز)

ز دلم دست بداريد که خون مي‌ريزد

قطره قطره دلم از دیده برون مي‌ريزد

کنم ار درد دل از تربت اهخامثنی
 از لحد بر سر آن سلسله خون می‌ریزد
 آبروی و شرف و عزت ایران قدیم
 نکبت و ذلت ایران کنون می‌ریزد
 مکن ایرانی امروز به فرهاد قیاس
 شرف لیدر احزاب جنون می‌ریزد
 نکبت و ذلت و بدبختی و آثار زوال
 از سر و پیکر ما ملت دون می‌ریزد
 برج ایفل ز صنایع دید گل و گلوا^(۱) گل
 به سر مقبره ناپلئون می‌ریزد
 تخت جمشید ز بی‌حسی ما بر سر جم
 خنت با سرزنش از سقف و ستون می‌ریزد
 در مداین که سلاطین همه ماتم زده‌اند
 تسلیمت از فلک بوقلمون می‌ریزد.
 کم‌کم یک بهت فوق‌العاده آورده به خوابی میرزاده عشقی را
 فرا می‌گیرد و سرش را روی زانو و دست گذارده چنان می‌نماید که خواب
 می‌بیند و در خواب با وحشت می‌خواند:
 (آهنگ مخصوصی که موسیقی آن از اپرت لیلی و مجنون ترکی
 اقتباس شده)

اکنون که مرا وضع وطن در نظر آمد
 بینم که زنی یا کفن از قبر در آمد
 سر از خاک به در کرد
 بر اطراف نظر کرد
 ناگهان چه گویم که چون شد
 شیون از درونش بیرون شد

۱- گل و گلوا: فرانسویان بدیم را گویند (توضیح از میرزاده عشقی).

(در حالی که میرزاده عشقی این ابیات را می‌خواند دختری به زینت آراسته با
قیافه ناز و محزون از قبر بیرون آمده و بر اطراف نگاه می‌کند و همان
خسرو تخت است.)

خسرو تخت

این خرابه قبرستان نه ایران ماست

این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

ای مرده چون مرده استاده ایران

من دختر کسرایم و شهزاده ایران^(۱)

ملک زاده بی‌برین

جگر گوشه شیرین

فصاح شاما قوم رنجور

مردم پرور کسره از گور

این خرابه قبرستان نه ایران ماست

این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

در عهد من این خطه چو فردوس برین بود

ای قوم به یزدان قسم این ملک نه این بود

چیه شد گردان ایران

چو اسفند بران ایران

تا احوال عالم سرو کجایی

یک نظر بر ایران نمایی

هان ای پسر تا جور عمزده خور

خیز از لحد و با خیراکشور خود شو

مرا همه گور است

همه اهل قبور است

مردۀ بیرون از مزارند

زنند و زندگی ندارند

این خرابه قبرستان نه ایران ماست

این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

این خرابه قبرستان نه ایران ماست

این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

اجداد من از تاجوران کی و ساسان

ریزند یه سر خاک غم از ماتم ایران

هم در غم و افسوس

مصیبت زده سیروس

داریوش بر سر زنان است،

در عزا انوشیروان است

این خرابه قبرستان نه ایران ماست

این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

دستی به سر از مویه همی بر زده شیرین

و آنگاه دگر دستش بلند است به نفرین

که ای اولاد ناهل

بنا شدتان گور از جهل^(۱)

شرمی از بزرگان و اجداد

شمارتان پس از ما زنان باد

کاین خرابه قبرستان نه، الخ.....

سیروس: در حال دیواری خراب شده، و از نظرها محو می شود. سیروس با هیکل پرابهت

و قیافه با عظمت که در خور سلاطین معظه است پیدا می شود. دستش را

سخت به پیشانی فشرده و می خواند:

ای داد اگر من سرم از سرم به زیر است
 سرم من از ارواح سلاطین اسیر است
 که بودند به بندم
 کتون طعنه زنندم
 کای اسیر تو ما سلاطین
 هان اسارت مک خودبین
 این خرابه قبرستان نه ایران ماست
 این خرابه ایران نیست پس ایران کجاست؟

داریوش: به همان طرفی که سیروس پیدا شده، ظاهر می‌گردد:

چین تابه رمم بود مسخر جو بمردم
 نصف کورهٔ خاک بر اخلاف سپردم
 کنون رفته به غارت
 گرفتار اسارت
 حریف از این جهانگیر اقلیم
 نک سمانده از صد یکش نیم

این خرابه قبرستان نه، الخ.....

انوشیروان: با وقار تمام و چهرهٔ اندوهگین از پس دیوار و ستونی پیدا شده و با ابهت تمام شروع به خواندن می‌کند:

ای وای که ویرانه شد آن مملکت پیر
 کش روی زمین کشور خون خواندی و شمشیر
 به نیروی دلبران
 مهین بیرق ایران

بند بلند در روم و در چین

بسر قسراز قسور سلاطین

این خرابه قبرستان نه، الخ.....

خسرو: با لباس سلطنتی و زیور زیاد از پشت همان دیوار که صحر شد و انوشیروان پیدا گردید، پیدا می‌شود و روی به جمعیت کرده به آواز رسایی این غزل را

می خواند:

(با آهنگ بیات اسفغانی)

معلوم نیست مرده و یا آنکه زنده‌اید

ای قوم خواجه‌اید شما یا که بنده‌اید

این زندگانی است شما می‌کنید؟ مرگ

زین زندگی به است برای چه زنده‌اید؟

اجدادتان به حال شما گریه می‌کنند

کز چه مبانۀ ملل اسباب خنده‌اید

ایرانی از قدیم مهین بو: و سر بلند

آیا چه نشتت است شما سرفکنده‌اید؟

جانش به لب رسیده ز دست شما مگر

دل از نگاهداری این قوم کنده‌اید

شعرین:

با لباس سیاه مخصوص ملکه‌ای پوسیده نما و فیافه فوق‌العاده فشنگ و

اندوهگین در نزدیکی خسرو ظاهر می‌گردد و با تیون مؤثر و مجزون این ایات

را می‌خواند:

(موزیک مخصوصی مشابه با موزیک یکی از تصنیف‌های ملی عثمانی)

ای خاک پاک ایران زمین

ای ایران ای حجله‌گاه شیرین

کو تخت و کو تاج و کو نگین؟

در بارگه شوهر من

ای ایران - خاک عالمی بر سر من

کو آن سرداران قشونی

همه با تیغ و دست خونی

و آن سپاه میلیون میلیونی

ایران ی مهد و مفرخ من

ای ایران - خاک عالمی بر سر من

کو خسروان عالم گبیرت
کو چون بوذرجمهر وزیرت

قبصر بد کمترین اسیرت
ای حجله وای بستر من

ای ایران - خاک عالمی بر سر من
شد دربار نوشیروان

مداین مهد ساسانیان
سپه پوش عزای ایران

بسان جامه بر من
ای ایران - خاک عالمی بر سر من

جهانگیران ایران یکسر
اندر مصیبت این کشور

چو من خاک ریزند بر سر
هر یک گوید گو کشور من

ای ایران - خاک عالمی بر سر من
(با دست اشاره به تماشاجی‌ها می‌نماید)

ای خرابه نشین ایرانیان
یباد از غلبه گیتی ستانی

آن یک زمان این هم زمانی
چه شد خسرو همسر من

ای ایران - خاک عالمی بر سر من (۱)
(با دست اشاره به خودش می‌کند)

من شیرین عروس ایرانم
عروس انوشیروانم

من مملکت این سامانم

گو آن زیست و زیور من؟

ای ایران - خاک عالمی بر سر من

ایران قسیر ساسانیان است

میزان عشق و شیروان است

لشکر گه عالم گیران است

خاک درگشای اقر من.

(نثارویه جمعیت من کند یا یک جیره نثر نما)

بیا چه رویی دگر زنده ایند؟

از روی من نسی شرمند ایند

زینر پای خضم انکنند ایند

ای شاهان جای پیکر من

ای ایران - خاک عالمی بر سر من

من بر این مملکت عروسم

من عروس پسر میروسم

من بر شاهان ناموسم

آن بودم این شد آخر من

پادشاه ای ایران - خاک عالمی بر سر من

ای کیشایشین حسین همیشه سلاطین

بسته زردشت مسز، آتین

برودی بسته آتین پستین

قهر منشد بر رهبر من

ای ایران - خاک عالمی بر سر من

چون شیون شیرین به آخر رسید حیدر پادشاهان دستها را به آیین درود یا آدب

قدیم ایران خم نموده شروع بدست آمدن این سرود می نماید:

(درود بر روان پاک شه زولشند)

(موسیقی این درود را میرزا حسین خان همیشه مرزبک ساخت)

زرتشت - ایـرن خـراب است

ای روان پاک؛ زرتشت

ایـن کـشتی در گرداب است

حیف از این آب و خاک زرتشت

آب و خاکی که یک وجب ویرانی

در آن نبوده هیچ عصر و زمانی

آب و خاکی که مهد و عزت دنیاست

پرورده دست و مزد شمشیر ماست

اکنون چنان روی به ویرانی نموده

بسه و ویرانی نموده

که کس نگوید این ویرانه ایران بوده

ویرانه ایران برده

ای پیغمبر آسمانی - زرتشت

تو بر ایران و ایرانی

پیک نهانی - زرتشت

دست ما به دامان تو حقیقت یزدان

سربه پرزش نهیم بر خاک نو

سعادت ایران - ایران

از ستوده روان تو ما خواهانیم

جون درود به آخر رسید کم کم یک دیواری که ذبل آذ یک دهلیزی را نشان

می دهد که بر طاق آن یک مجسمه رب لتوع پیداست، محو گردیده، روح

زرتشت با جامه و موی سفد و گبوهای تا کمر ریخته با یک قیافه ملکونی و

حرکات پیغمبری پیدا می شد و شروع به خواندن این ابیات می نماید و آهسته

آهسته همچون روح حرکت می نماید:

من روان پاک زرتشتم که به ستودید هان

پیش آهنگ همه دستوریان و موبدان

من سخن آبی دستور مهابادم همی
 آنچه بساید داد داد رهبری دادم همی
 کار نیک و گفت نیکو و دل پاک این نداد
 گوش ایرانی، به بدبختی امروز لوفناد
 ای جوان مردان عالمگیر خفته در مفاک
 نامتان رخشنده در آفاق و خود در زیر خاک
 جای دزد هر چه دلتنگید از ایران کنون
 زمین پسرهای دواورده پدر از خود بیرون
 حسیف نبوده زانگان خسرو کشور گشای
 دست بر شمشیر ناپرده در آیندی ز پای
 خیرگی بنگر که در مغرب زمین غوغا به پاست
 این همی گوید که ایران از من، آن گوید زماست
 ای گروه پاک مشرق هند و ایران، ترک و چین
 بر سر مشرق زمین شد جنگ در مغرب زمین
 در اروپا آسیا و لقیما پنداشتند
 هر یک اندر خوردنش جنگالها برداشتند
 بنی خیر گساخت نکتجد کوه در حلقوم گاه
 یاه از آن عهدی که در مشرق تمدن باب بود
 روز کوران شرق شور معرفت پرتاب بود
 پادشاهان رفته همان هنگام در مغرب زمین
 سردمن بودند همچون جانور جنگل نشین
 از همین روز گله گله می چربندی گنیاہ
 خیزی مشرق زمینی روز مغرب گن سیاہ
 تا خوابد شرق کسی مغرب برآید آفتاب
 غرب را بیداری آن گه شد که شد شرقی به خواب

دارم امید آن که گسر شرفی بیاید انتظار
 از پی آسایش خلق انتظار آرد به کار
 نی چو غریبی آدمی را زنده از هر جا کنند^(۱)
 آدمی و آدمیت را چنین رسوا کنند
 بعد از این نباید نماند هیچ کس در بندگی
 هر کسی از بهر خود زنده است و دارد زندگی
 چون کلام به اینجا می‌رسد شت زرتشت با دست اشاره به سلف سن نموده و
 گاه‌راه‌های آراسه یا بیرف ایران زمین و مزین به چراغ‌های رنگارنگ از سقف
 پائین می‌آید و روان‌ست زرتشت با دست به آن اشاره نموده و به کلام خود ادامه
 می‌دهد:

در همین گهواره خفته نطفه آیندگان
 نطفه این مردگانی را که بینی زندگان
 از همین گهواره تا چند دگر غرژند چند
 سر بر آرد سزیه سر ایران از ایشان سر بلند
 بعد از این اقبال ایران را دگر افسوس نیست
 لکه‌ای در سرنوشت کشور میروس نیست
 من این اهریمن ایرانیان غائب شدم

حافظ ایران بود یزدان و من غائب شدم
 شت زرتشت در پخت همان دیوار که تجلی کرده، غائب می‌شود و سزیه دیوار
 به جای خود برمی‌گردد و سلاطین هم پس از مدتی حیرت و شگف در
 دیوارهایی که محو شده بود و آنها پیدا شده بودند رفته و به حالت ازل خود
 بازگشت نموده و نابینا می‌شوند و خسروخت هم آهسته آهسته در قیر خود
 جای می‌گیرد.

در این بین میرزاده عشقی از خواب برخاسته با بگ وحشت
 و تعجب معتمدی این ادبیات را می‌خواند:

آن چه می‌دیدم در این قصر خراب
بند به بیداری خدایا به خواب
پادشاهان را همه اندوهگین
دیدم اندر ماتم ایران زمین
تنگی خود دانندمان اجدادمان
ای خدا: بگر برس بر دادمان
و عهد زرتشت را تقدر کن
دید عشقی خواب و تو تعبیر کن

(برده می‌افتد و ایراتمام می‌شود)

• • •



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اغلاط اپرا

حال اسارت ملک خودبین / غلط / هان اسارت ملک خودبین / صحیح.
 کو آن خسروان عالم گيرت / غلط / کو خسروان عالم گيرت / صحیح.
 آنچه بايد داد رهبری دادم همی / غلط / آنچه باید داد رهبری دادم همی / صحیح.
 از اشخاصی که این پاروقی‌ها را کتاب می‌کنند خواهش می‌شود که این اغلاط را
 تصحیح نمایند. (۱)

(۱) پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۱.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

حلواء الفقراء

نمایش در یک پرده

ر. میرزاده عشقی

از آنجا که باز هم در این اوان که متأسفانه دوره تجدد در ایران نامیده شده، دیده می شود بازرگانان خرافات همواره وارد این پارک و آن قصر شده و با متاع پوچ و هیچ خویش این ساده بیچاره و آن صاف قلب بدبخت رابه خاک سیاه می نشانند، نگارش این یک پرده نمایش (حلواء الفقراء) را واجب شمرده و شب دوشنبه بیست و هفتم جمادی الثانی در اصفهان و شب بیست و نهم شعبان ۱۳۳۹ در تهران به معرض نمایش گذاشته شده و در این شماره به طبعش مبادرت می نمایم.

پرده بالا می رود.

اطاق یکی از محترمین و بزرگان ایران را نشان می دهد که اثاثیه دریشی از قبیل بوق، منتشاء، بومست، نبرزین... مزین کرده و کتب بسیاری نیز در فضاهاى اطاق دیده می شود. در یک گوشه اطاق شخصی که به نظر می آید از عمرش پنجاه الی شصت سال گذشته دارای ریش انبوه و ابروان پیوسته به موهای دراز

و قبایبی از قدک در بر و شال پهن به کمر بسته و عبی نیم داری هم به دوش انداخته، اسمش ندیم باشی و با خود طوری زیر لب حرف می‌زند که گاه گاه از شدت فکر تکانی برداشته کلاه بلند نیز به حرکت می‌آید....

ندیم باشی: من همان میرزا احمد کاتب هستم که به واسطه تأسیس مدارس جدید مدت پنج سال در فلاکت زندگانی می‌کردم و کسی پیش من شاگرد نمی‌فرستاد... حالا الحمدله گرفتارخان را گیر آورده‌ام، این ابله را به نام کیمیاگری، رمالی، تسخیر اجنه و... تقریباً سی چهل هزار تومان زمین زده‌ام و باز خواهم زد. یک لقب برایش گرفته‌ام. (حلواء الفقرا) مرد که احمق خوشوقت است!....

(در این حال گرفتارخان وارد اطاق می‌شود و ندیم باشی برخاسته تعارفات لازم را می‌نماید.)

گرفتارخان: ندیم باشی، رمال باشی دیر کرد.

ندیم باشی: هر چه دیر بیاید معلوم می‌شود که مسئله مهم است!...

گرفتارخان: بله. و انعاماً نشان دادن اشکال و انجمها... در کوره مریخ خیلی مهم است... عقل حیران می‌ماند!...

ندیم باشی: قربان بچین بداند رمال باشی بر اولیاء است و این کار از او ساخته است...

(یک مرتبه در باز شده رمال باشی داخل می‌شود در حالتی که یک کاسه بزرگ در یک دست و یک دستمال پر از خم مرغ در دست دیگرش دارد.)

ندیم باشی: قربان برخیز! احترام کن! رمال باشی است...

گرفتارخان: رمال باشی معروف!!؟

(با عم تا درب استقبال می‌کنند و همه می‌نشینند)

ندیم باشی: حضرت رمال باشی، تمام نحو کمالات حضرت عالی هستند... آقای حلواء الفقراء خیلی!....

رمال باشی: بسیار خوب! ما نیز از شو اجنین او را حفظ خواهیم کرد...

حلواء الفقراء: آن کاسه آش برای چیست؟

ندیم باشی: (انگشت به دندان گرفته) ایس!.. ایس!.. به بزرگان و اولیاء نباید گفت

- برای چیست؟ از شما خیلی بعید است.
- گرفتار خان:** (متوجه خطای خود شده) ای راله خطایی رفتم، باید ببخشند!...
- ندیم باشی:** (محرمانه لبخند و به رمال باشی می‌زند) حضرت رمال باشی! قربان! بفرمائید چه حکمت و چه اسرار نگوئید در این کاسه آش هست!.
- گرفتار خان:** بله، بله! البته باید شامل اسراری باشد! این اله که ندیم باشی شخص کاملی است.
- ندیم باشی:** خیر قربان... بنده، که قابلیتی ندارم!
- رمال باشی:** (با یک نگاهای حقیق‌آمیز) بله، این کاسه آش این کاسه آش!! به این اندازه‌ها بی‌اهمیت نیست که تماشا می‌کنید. همین کاسه شامل یک دنیا اسرار فیثاوری است!
- گرفتار خان:** (مبهوترانه) چه طور!! خوب تشریح فرمائید ملتفت شوم.
- (ندیم باشی نگاه به گرفتار خان کرده با امواج ذهن و آبرو می‌فهماند که رمال باشی خیلی با اهمیت است.)
- رمال باشی:** بله! اما از اسرار فوق العاده این کاسه!! همین بس که در هر جای دنیا هر کس در هر حال و خیال باشد و هر چه در آینده به سرش آید در این کاسه پیداست... پایه علم ماها همین بس که دست علمای منیتم و هیئتوزیم را از پشت سر بسته.
- (رمال باشی بر این ضمن باد به حجره انداخته و با صدای بلند) کیست که از این به بعد عازل بی‌جا زند. پشه نشاید دیگر تکیه به عتقا زند!!!
- ندیم باشی:** به! به! به! آنچه دلم در غلبش می‌شافت در پس این پرده نمان بود و یافت.
- گرفتار خان:** واقعاً چه سیرهای غریب و عجیب! چه سحرهای خالق العاده حقیقتاً حضرت رمال باشی بنده فوق العاده شایقم از این به بعد ما را هم کلاهی برسند... یعنی می‌خواهم بفهمم که مرشد من... مدتی است که به دکن رفته الان در چه حالی است؟ بله!! واقعاً دانستن حال او بر من واجب است! خیلی حق کردن من دارد! پیر من است!
- رمال باشی:** هاها! مرشد بزرگ! پیر کبیر! نقلی ندارد! آسوده خاطر باشید، من

- شما را هدایت خواهم کرد. اما شرط دارد.
- گرفتار باشی:** شرطش چیست؟
- رمال باشی:** سه تخم مرغ که به اسم پیر باشد باید بر سر شما گذاشت طوری که نینفتد. یک کمی خاک زیر پای چپ رویاه را باید روی زبان شما ریخت و یک شصت پای خودتان را به دیواری که سمت دکن باشد دراز کنید. باید ترتیبی بکنید که تخم مرغ ها نریزد و باید در کاسه اش هم نگاه کنی تا برق شفقها را ببینی... اگر می توانی بسم الله این گوی و این میدان!
- گرفتار خان:** از نویدهای شما بوی جان می آید... اما خاک زیر پای چپ رویاه و این چیزها را از کجا پیدا کنم. فکری هم برای اینها باید بکنید.
- رمال باشی:** شما راجع من چه خیال کرده اید؟ من خودم هزار پیشه ام... یلغا هر چیز که لازم باشد قبلاً تهیه شده. (در این ضمن از دستمالی که در دست داشت سه عدد تخم مرغ درآورده و از جیب بغل یک بسته کاغذ که در آن خاک زیر پای رویاه بود را در آورده) بفرمائید همه چیز حاضر است.
- گرفتار خان - جلوه الفقراء:** خیر حضرت رمال باشی من از هر بابت ممنونم، خدمت به فقراء کرده ام. چه فرمائید حاضر ام!
- (فورا سرش را برهنه و یک شصت پایش را به دیوار گذارده و زبانش را بیرون آورده تا رمال باشی می خواهد تخم مرغها را روی سرش گذارده. از آن برای سوزنده که به اسم خاک زیر پای چپ رویاه است به زبانش ریخته در حال دراز شده یک جزان فرنگی مات یا کلاه کوتاه و یقه آهار زده و لباس مشکی پاکیزه به اسم جمشید خان وارد طاق شده و متحانه نگاهش به اطراف می کند.)
- جمشید خان:** سلام علیکم، آقای گرفتار خان این چه وضعی است؟! (انگشت به دیوان می گیرد).
- رمال باشی:** (متوحشانه) لاله الا الله سرخو وارد شد.
- جمشید خان:** (با نندی) آقا! من سو خرنیستم. قبلاً وقت خواستام!...
- گرفتار خان:** جمشید بنشین و هیچ حرف مزن تا من ریاضتم تمام بشود.
- (جمشید خان می بنشیند و رمال باشی روی زبان دراز شده گرفتار خان یک

خاکی می‌ریزد و کلاهش را هم مقابلش می‌گیرد و یک تخم مرغ به سرش می‌گذارد).

گرفتارخان: ای ولی زبانت سوخت! زبانت سوخت!...

(از شدت سوزش زبان، سر را با شدت حرکت می‌دهد و تخم مرغ به زمین می‌افتد).

رمال باشمی: ای وای! ای وای! خیلی بد شد. شما دیگر ممکن نیست تا چهل روز

دیگر معیبات را ببینید! مگر آن که چهل روز دیگر چله بگیرید و هر روز صبح در تاریک و روشن سرتان را با نمد و آب مرده شوی خانه بشورید...

ندیم باشمی: (سری به شدت تلخ، جتانند) بله خیلی بد شد، بله، باید همین

کار را بکنید!

گرفتارخان: (با حالت شرمندگی و نرس از حالت این سحر) بله، بله، عمل خواهم کرد.

خیلی بد شد و اگر این کار را نکنم حتماً ریاضت طریقتی ام باطل خواهد شد.

ندیم باشمی: حقا حقا که حلواء الفقرا نید و کامین معلوم است که خدمت پیر

رسیده‌اید.

رمال باشمی: خوب. شما همین دستور را که دادم عمل نمایند و من چهل روز

دیگر خدمت می‌رسم و حالا از خدمت مرخص می‌شوم.

(از مو خارج می‌شود) علوم انسانی و ظاهرات شرعی

آخر آقای گرفتارخان بی‌سرمع علوم انسانی

ندیم باشمی: (کلام جمشید خان را قطع کرده) چه، چه، چه! شما یک سفر به

فرنگستان رفته‌اید و به کلی منکر همه چیز شده‌اید. آقای گرفتارخان

هم لقب طریقت گرفته‌اند، درجه‌اشان عالی بوده. فعلاً متعالی هم

گردیده. الان دو سال است که حلواء علی شاء یا حلواء الفقراء شده

است... (با غوغا زفره می‌زند و زهراب می‌گوید) یک دم نشد که بی سر سحر

زندگی کنیم.

جمشید خان: ای بابا حلوا هم اسم شما؟

گرفتارخان: (به شور آمده) خواهش می‌کنم مسخره نکنید. حلواه نیست و حلواه الفقراء است. شما اگر صد سال زحمت بکشید به شما همین حلوا را نخواهند داد...

ندیم باشی: اگر بداید چقدر زحمت کشیدیم، چقدر پول خرج کردیم، چه قدر نیاز دادیم تا مرشد کشمیر این لقب را التفات کند مگر می‌داند می‌گفت که برای گرفتارخان این لقب خیلی زیاد است...

جمشیدخان: بابا آخر اسم گذاشتن چه اهمیت دارد؟ مگر آدم عاقل اسم خودش را حلواه می‌گذارد.

گرفتارخان: (به شور آمده) جمشید خان خواهش می‌کنم خودت را داخل معقولات نکنی. تو اگر آدمی و سلیقه داری و چیزی می‌فهمی این تاج درویشی سوزن خورده را ببین که چه کرده! به! به! به! (در این ضمن تاج درویشی کنلی به جمشیدخان می‌دهد).

جمشیدخان: (خورد را سمع کرده) ای وای، این کثیف است. من دست نمی‌گذارم.

ندیم باشی: (متغیرانه) به! آقای فرنگ رفته! چیز تبرک شده را کثیف می‌گویند؟ به! این هم فایده مسافرت اروپا تمدن تازه فرنگی مآبیه به به آقای جمشید خان هیچ انتظاری نداشتم. عرق سر مرشد به این تاج خورده، خوب است شما به او بگویند کثیف؟ هزاران نفر آرزو مند بوسیدن این تاج هستند. کراوات از من خواهش کرده‌اند ولی چون قابل نبوده‌اند اجازه نداده‌ام حالا شما...

گرفتارخان: خیر؟! این آدم چیز سوزن خورده را چه می‌فهمد؟ تا حرف بزنی همان الفاظ قمع‌منع شمن دفر، ردبیزاین، اودنوت را می‌گوید.

(در این حال در باز شده میرزا یاوه وارد می‌شود.)

(میرزا یاوه شخص بلند قامتی است که عمامه زولیده بر سر گذاشته چشمانش فرو رفته از حیث ریش کوسه، اندکی هم مجنر شالی در کمر بسته فلعملاذ و لوله کاغذ هم در کمر دارد عجبی نازک بغدادی به دوش انداخته از شعرا است و در فن شعر باقی بد طولانی دارد.)

گرفتارخان، ندیم باشی: سلام علیکم، آقای میرزا یاوه خوش آمدید، چه

عجب!

میرزا یاوه: بله یک مربعی در مدح آقای حلواء علی شاه ساخته‌ام بسیار فصیح است، شاید اساتید این فن هم عجز داشت باشند. خدا رحمت کند مرحوم ملک معارف دلشاد را، اگر بود قدر این رحمت‌ها را او خوب می‌دانست اما افسوس که دیگر قدرشناش نیست... حالا اگر اجازه بدهید بخوانم.

ندیم باشی و گرفتار خان: (بالافتادگی) خیلی خوشوقت می‌شویم. البته بخوانید و ما را محظوظ فرمائید.

(میرزا باره و رفته از لول کاعده جدا کرده و با لحنی محصور این اشعار را می‌خواند):

قسمم به رأس حمار و قسم به دم شغال

قسمم به اول وصل و میان نازک پار

که هر چه می‌خورم این سان قسم معه حلواء ست

(صداهای اجست)

ندیم باشی: به به به! اول حمار "ح" آخر دم شغال "ل" اول وصل "و" میان

نازک پار "ا" این می‌شود حلواء و قعماً عجب قسم شیرینی

(یک اشاره به گرفتار خان در یک اشاره به میرزا یاوه) حمار و شغال به به

حقیقتاً میرزا یاوه سحر می‌کند...

میرزا یاوه: (به طور آهسته و نه طرف ندیم باشی) واقعاً اشعار مرا خوب توجه

می‌کنی

ندیم باشی: (به طور سحرآمیزی با صدای بلند) آخر دروغ گو، دروغ پرداز هم

می‌خواهد...

جمشید خان: بابا این هم شعر شد؟ این نامربوط چیست؟ بشی و بین الله امروز

شعرای این قرن مثل و مانند ندارند. و اگر مغالطه کنید من نمونه‌ای از

گفتار بعضی از آنها را الان می‌خوانم اما متأسفانه یقین درم

یاسین... خواهد بود.

ندیم باشی: آقای جمشید خان، چرا بیخود جوش می‌زنید؟ شعرای این دوره چه

می فهمند؟ اغلب اصلاً قافیه نمی دانند. یکی از شعرای این دوره به من گفت من نصاب نخوانده‌ام، آخر کسی که نصاب نخوانده باشد مگر می تواند شعر بگوید. میرزا یاوه شما را به خدا ببینید. چه اشخاصی اسم خودشان را شاعر گذاشته اند

جمشید خان: اگر دولت یک مدرسه برای ادبیات می ساخت که هر کس از آن مدرسه تصدیق نداشته باشد و حق انتشار ادبیات خود را ندارد، حالا شما این مهملات را برای احمق کردن گرفتار خان نمی گفتید. آخر ای بی انصاف‌ها نگاه کنید یکی از شعرا که به قول ندیم باشی نصاب نخوانده این حکایت را چقدر ساده و فصیح ساخته است:

یکی را ز بر جامه در نزدگاه
بکنندند از کفش پاتا کلاه
پس آن گناه آن روز تا شب دوید
که تا بر دهی نیمه شب رسید
پشود در سوری خداوند ده
که چیزی مرا ای خداوند ده
کز آن پوشید اندم خود این غلام
بدانبر دهانش هنوز این کلام
که آن خواجه خدمت گزاران بخواست
بگفتا کنون کین غلامی زماست
سحر گه به بازارش اندر برید
فروشید و نقد بنه اش آورید
چو این گفته این بی‌نوا بر شرفت
فرو شد به غم سرفرا کرد و گفت
بگفتم غلام که تن پوشیم
نگفتم غلام که بفروشیم
دلم بس ز کردار آن خواجه سوخت
که ما را به نام غلامی فروخت

نو شتم من این قصه را یادگار

که تا یاد دارد و را روزگار

ندیم باشی: به به جمشیدخان، تو را به خد اینها هم شعر شده؟ بله دن هم

شنیده‌ام، یک غزلی از همان شاعر که مطلعش به خاطر ام است.

می‌گوید:

خاکم به سر ز غصه به سر خاک اگر کنم

خاک وطن که رفت چه خاکی به سر کنم

این را همه کس معنیش می‌فهمد. چه شعرهای ساده و بی‌ربطی

است. حالا بنده چیزی ساخته‌ام ملاحظه کنید:

کجاوه فلک از آسمان به زیر آمد

هزار حرف که این غافل چه دیر آمد

چطور است؟ دیگر از این محکمتر می‌شود ساخت؟

جمشیدخان: اینکه معنی ندارد!

ندیم باشی: آقای من، اگر تو معنیش را بفهمی که شعر نمی‌شود. شعر آن است که

هیچ کس معنیش را نفهمد. مگر نشنیده‌ای "المعنی فی بطن الشاعر"

من خردم که گویند این شعر مستمع معنیش را نفهمید، مگر هر

صاحب کمالی شعر ساده می‌گوید؟

جمشیدخان: اگر شعر ساده گفتن عیب باشد. پس سعدی هم شاعر بوده، تمام

اشعارش ساده است.

ندیم باشی: بابا کی سعدی شعر ساده گفته، به نظر شما عوام الناس ساده می‌آید.

جمشیدخان: این شعر ساده است یا خیر؟

گر به شیر است در گرفتن موش

لیک موش است در مصاف پلنگ

به این سادگی و خوبی.

ندیم باشی: ها. یعنی می‌خواهید بگوئید که این شعر ساده است و شما معنی

این را فهمیدید؟

جمشیدخان: بله، معلوم است.

ندیم باشی: خوب جنابعالی که قهمیده‌اید بفرمائید (لیک موش) چه جانوری است و یعنی چه؟

جمشید خان: لیک یعنی ولیکن، موش هم که معلوم است.

ندیم باشی: گویا شما همه نعرها را این طور ترجمه می‌کنید. آقا! لیک یعنی ولیکن. موش هم که معلوم است چه چیز است. برخور مطلب باشید، لیک موش اسم جانوری است. کتاب قاموس الاکتشاف را بیاورید. (در حال نکر کتابی می‌آورد) خوب آقای گرفتار خان لیک را با لام می‌نویسند؟

گرفتار خان: بله، موش هم که با شین است.

ندیم باشی: پس راستانی لام را در قاموس تجسس کنیم. (مشغول به هم زدن اوراق می‌شود.)

میرزایاوه: آقای ندیم باشی وقت عزیز خود را صرف اثبات فضل این و آن نکنید، ول کنید بابا اینها هم شاعر شدند.

(در حال جمشید خان گریبان میرزا باوه را گرفته و با چندین لگد او را بیرون می‌کند. می‌گوید اگر دقمه دیگر این حرفها را بزنی تو را به دارالمجائین نیر خواهند برد.)

ندیم باشی: آقای جمشید خان واقعاً نادرر شی کرید. کسی یک همچو مرد عزیزی را این طور اذیت نمی‌کند.

گرفتار خان: جمشید خان معلوم می‌شود گوشت خوک‌های فرنگستان هنوز تحلیل نرفته.

جمشید خان: والله بالله من هر فرنگ گوشت خوک نخورده‌ام. اما آخر آقای گرفتار خان نمی‌دانم شما چه خورده‌اید. مگر کسی برای کیمیا تمام اموال خودش را تمام می‌کند؟ این هم کار شد. والله من به واسطه هم درس بودن و دوستی با شما دلم می‌سوزد.

ندیم باشی: الان کیمیاگر کاشی وارد می‌شود. مباد این حرفها را پیش او بزنی.

او خیلی باطن دارد. شما صدمه خواهید خورد.

(در حال در باز می‌شود و کیمیاگر کاشی وارد می‌شود.)

- کیمیاگر:** سلام علیکم. (همه برمی خیزند).
- جمشید خان:** بابا ای کیمیاگر این حقه بازی ها چیست؟ پسر مردم را به کلی به خاک سیاه نشانده اید.
- کیمیاگر:** یعنی چه؟ این نامربوطها چیست؟ زمین، بگنید این نفهمیده بی معنی را!!
- گرفتار خان:** جمشید مگر از جاننت سیر شدی؟ ای آقای کیمیاگر به زمین امر بده او را نگیرد.
- (به زور جمشید خان را از اطان بیرون می کنند.)
- کیمیاگر:** (رو به طرف جمعیت) اگر می گذاشتند همین الان به صورت شغالش بیرون می آوردم.
- ندیم باشی:** خیر آقا، برای آقا حلوانفقراء بد بود. زیرا در منزل آنا خوب نبود شغال شود.
- کیمیاگر:** کوره را آتش کرده اید. بیاورید. آقای گرفتار خان این مرتبه پیدا کردم. این پانصد تومان آخری کار خودت را کرد.
- (در حال کوره، را حاضر کرده بعضی جوهرهای سبز و سرخ و زرد از جیب در می آورد و در کاسه روی منقل می ریزد.)
- کیمیاگر:** شرطش این است مادام که من مشغول عملیات هستم به هیچ وجه شکل گریه را در نظر نیاورید و اسم گریه را هم بر زبان نیاورید.
- گرفتار خان:** اگر اول نمی فرمودید آسان بود. اما حال که بیان کردید خیلی سخت است. (آب مشغول جوشیدن می شود.)
- گرفتار خان:** ای وای گریه... ای وای شکل گریه... شکل... شکل....
- کیمیاگر:** ای داد. نگوئید، نگوئید، فراموش، فراموش، الان باطل می شود.
- ندیم باشی:** آقا، الان در نظر داعی هم هزار تا شکل شکن آمده وای گرگر گر به دیدم!!
- کیمیاگر:** ای وای علاوه بر این که خراب شده و زحمتم به هدر رفت شما دچار یک مخاطره بزرگی هم شدید و تا دو ساعت دیگر روی شما به کلی سیاه خواهد شد و باطن (اقلیدس) به کلی شما را خواهد گرفت اگر

ممکن است خیلی زود یک کاسه آرد بیاورید
(گرفتار خان خیلی مضطرب می‌شود فریاد بدم باشی کاسه آردی حاضر
می‌کند.)

کمیابگر: آقای گرفتار خان مسرتان را بگذارید در میان کاسه. (گرفتار خان
می‌گذارد.)

کمیابگر: یا اقلیدس یا اقلیدس این مرد خطایی کرده بخش و عفو کن (و بعد از
چند ثانیه می‌گوید): آقای گرفتار خان الحمداله گذشت. اگر چه حالی
سخت بود ولی حالا بر من معلوم شد که به کلی بخشیده شدید. آینه
بیاورید تا آقای گرفتار خان صورت خود را ببیند.
(آینه می‌آورد گرفتار خان صورت آلوده به آرد خود را می‌بیند و بسیار اظهار
عشوفتن می‌کند.)

گرفتار خان: الحمداله روسفید شدم به خیر گذشت.
برده می‌افتد.)

۱- جریده قرن بیستم، شماره ۲، (۱۱ تیر، ۱۳۲۰، صص ۱۶-۸)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

میتینگ

نظر به وضعیات اسف‌آور حکومت حاضره روز پنج شنبه ۲ ساعت به ظهر در پارلمان میتنگی داده خواهد شد. (۱)

* * *

و اما گزارشی از چگونگی میتینگ مزبور را از زبان میرزاده عشقی بخوانیم:

میتینگ دیروز

روز گذشته هیأت مدیره میتینگ، نظر به اطلاعی که سابقاً داده شده بود برای مقابله با هجوم و ارتجاع و کشف یک سلسله حقایق و یادآوری به وکلای ملت که قسم به حفظ نانوان اساسی خورده‌اند، به پارلمان رفتند. صف رأیی قوام‌السلطنه از رفقای میداننی خویش به خاطر ملیون، روزهای سخت و خطرناک مشروطه‌اول، وقعه توپخانه، دسته بندی صنایع حضرت و رفقای او را آورد.

نمایش دیروز با شانزده سال قبل تفاوتی نداشت غیر از آنکه قسمتی از آکتورهای این بازی عوض شده و به جای دربار قدیم و امیر بهادر و صنایع

۱- جریده قرن بیستم، ش ۱، ص ۲، ۲۵ جدی ۱۳۰۱، ص ۱.

حضرت، قوام‌السلطنه، عمیدالسلطنه و چند نفر نوجه‌های نازه مشغول نمایش بودند. مخصوصاً ورود قوام‌السلطنه و خروج از مجلس با احاطه از رفقای چاله میدانی او کاملاً موقعی را تجسم می‌نمود که مسیح حضرت مجلس را تصرف کرده و در موقع کودتا هر روز انواع و اقسام مرزگی‌ها نسبت به آزادی خواهان که آن روزها مثل امروز مورد ملامت و طعن دیگران شده و انگشت نما بودند، می‌نمود.

قوام‌السلطنه مکمل به تاج افتحار با جماعتی قداره بند تهیه شده در ظل عنایت آنان از بهارستان خارج شد. قوام‌السلطنه روز گذشته امر کرده بود که در مجلس وظیفه خواران معلوم‌الحال او به آزادی خواهان حمله نموده و امیدواری به آنها داده بود که اگر توانستند چند نفر حقیقت‌گو را قطعه قطعه نمایند پری افتخاری که در کیف او مانده و در این پانزده سال لایق به استحقاقی توانسته است او را اخذ نماید به آنها داده و از هرگونه مجازاتی آنها را محفوظ دارد.

چه یادگار دهشتناکی!!

چه صورت‌های مخرف و زشت که از پشت پرده قوام‌السلطنه در اطراف محوطه آزادی دور زد. این یادآوری‌ها و رفتار ما را عصبانی نمود و آنها حاضر شدند که یک بار دیگر امتحان بدهند که حاضرند برای حفظ آزادی و مشروطیت در مقابل هجوم ارتجاع مبارزه کرده و مرگ را به این زندگی ترجیح بدهند. قائلین میرزا عنایت و جوان مقتول درب بهارستان در پیشاپیش خود قدرت حکومت را داشته و فقط اداره کننده خود قدرت حکومت را دانسته و تنها اداره کننده خود را عوض کرده بودند. آری ضیع حضرت در روز انتقاء ملیون اعدام شده بود. امیر بهادر بعد از مدت‌ها در بدری بالاخره بدرود زندگانی کرده و این پرورده شده درباره قدیم (قوام‌السلطنه) به حکم استحقاق و سابقه جانشینی آنها را اختیار کرده و فرمان قتل آزادی را به دست یک عده بی‌چاره که به پیشوایی یکی دو نفر خرازی و بنکدار حاضر معرکه مقابله با ملیون شده بودند سپرده بود.



رفقای عصبانی مظلوم ما که فریاد آزادی را از حلقوم گرفته بیرون

می‌آورند حاضر فداکاری شده و برای مردن خود را مهیا نمودند. آنها حاضر شدند که دیروز مظلومیت خود را اعلان کنند. آنها حاضر شدند که بمیرند، کشته شوند اما

دست به روی هموطنان جاهل خود بلند نکنند. آنها حاضر شدند در مقابل دیو ارتجاع با سینه باز فقط برای کشته شدن خود را نمودار کرده و حذیق را بگویند. آنها برای ابراز حقیقت و یاد آوری به مردم که چه شد؟ قانون اساسی شما، آزادی فکر و قلم شما، امنیت جان و مال شما، مصونیت مادی و مسکن شما، حاضر شدند بمیرند و بگویند، بلی، تصمیم زد و خورد نگرفتند و فقط برای تحمل مصائب آماده شدند. چرا؟ برای اینکه رفقای ما معتقدند که دست و پنجه ایرانی نباید گلوی ایرانی را بفشارد. برای اینکه رفقای ما می دانستند این مردم که شش از چهل، پنجاه نفر نبوده بلازاده حرکت کرده و جهالت است که آنان را آلت استفاده غیر مستقیم خارجی می کند.

برای اینکه رفقای ما برای همین مردم حاضر به فداکاری هستند و حتی الامکان نامایمات آنها را تحمل می نمایند.

* * *

در این موقع که ما و رفقای ما حاضر میدان مبارزه علم و جهل و آزادی و ارتجاع شدیم از طرف رئیس محبوب مجلس شورای ملی هیأت مدیره میتینگ به یکی از اطاق های مجلس دعوت شده و با حضور جمعی از وکلاء تقاضای تاخیر میتینگ را نمودند. ما و رفقای ما تصمیم خود را ابراز و حاضر بودن برای هر نوع عملیات قوام السلطنه را گوشزد نموده و ضمناً گفتیم که می خواهیم بفهمانیم که از رجاله بازی نترسیده و برای رسیدن به مقصود از هیچ خطری باک نداریم.

ما یاد آور شدیم که منظره امروز شما خاطرات تلخ دوره سلطنت سابق و قضیه میان توپخانه را تذکر داده است و ما هم مجبوریم که به جانشین حکومت مطلقه بفهمانیم. ما از زد و خورد دیروز دلشگ نبوده و موقعیت درخشان آزادی را هم فراموش ننموده ایم. هر دقیقه حاضریم که در مقابل همان عوامل و نواب آنها جنگ و جدال را از سر گرفته و مخالفین آزادی را قلع و قمع نماییم.

از طرف رئیس مجلس مجدداً تقاضا شد که مطالب و بیانات شما تا مورد شور و مطالعه و کلا گردد چند روز وقت لازم است و خوب است چنان چه تاکنون تأمل نموده اید تا اوایل هفته آینده نیز صبر کنید، اگر به مقاصد حقه خود نایل

شدید آن وقت غرض شماها به من و همه ثابت می‌گردد و می‌توانید ثانیاً به دادن میتینگ مبادرت کنید.

ما و رفقای ما با آن که تصمیم گرفته بودیم که میتینگ را به تأخیر نیندازیم، برای اثبات مغرض برای شهادت عامه، برای قضاوت آیندگان، چند روز تأخیر را به اتفاق پذیرفتیم و نظر به تصمیم هیأت مدیره میتینگ از طرف مجلس به حضار اطلاع داده شد که تا مطالعه تقاضاهای ملیون و جوب مجلس چند روزی نمایش و کنفراس به تأخیر افتاد. ما امیدواریم این تیره‌روزی چنان چه وعده داده شده است به زودی خاتمه داده شود و این موقع استفاده که دنیا و طبیعت برای چند روز موقتی به این مملکت بدبخت داده از دست نرود.

آیا مجلسیان که مسئول حقیقی هستند در باطن امر و مسئولین سنگین خود مستحضر هستند. آیه نزدیک این قضیه را روشن خواهد ساخت. (۱)

قسمت غیر جدی

تئاتر

(در موضوع میتینگ دو هفته قبل)

میرزاده عشقی

آن شبی که فردایش میتینگ بود. من قدم به قدم عقب (می‌رود).

میرزا (ج) خان و میرزا (ک) خان راه می‌رفتند.

میرزا (ک) خان به میرزا (ج) خان می‌گفت: به حضرت اشرف هر چه اصرار کردم سه هزار

تومان بیشتر نداد. می‌گفت من اگر به دیگری رجوع کنم این کار را

شاید به دو هزار تومان تمام کند. من گفتم تریان مردم کار دارند،

کاسبی دارند. والله بالله کاه فروش، لبو فروش روزی هفت تومان،

هشت تومان کاسب است.

میرزا (ج) خان: ای ناقلا؟

میرزا (ک) خان: چه کاری داری؟ بگذار حرفم را بزنم. بله مختصر آن که بیش از سه هزار تومان نداد. گفت به هر آدمی پنج تومان بدهید که بیاید مجلس، وقتی آزادی خواهان می خواهند متینگ بدهند، شلوغ کنند، صلوات بفرسند. بگویند ما قوام السلطنه را می خواهیم و وقتی من وارد می شوم فریاد کنند زنده باد قوام السلطنه. اما من فکر می کنم به هر آدمی بیش از یک تومان ندهیم. اگر چه رؤسای بیکارهای فهوه خانه خودشان بیش از پنج قرآن به هر سری نخواهند داد. آن وقت تقریباً دو هزار و چهارصد تومان فایده ما است. چهارصد تومان هم فرض کنید که به روسا و غیره بدهیم، دو هزار (یک خط افتادگی)

میرزا (ج) خان: اما حالا مابین خودمان باشد بین الله قوام السلطنه رئیس الوزرای خانی است ولی خوب پول نرج می کند.

نویسنده: پیش خود گفتم بین چقدر شور است که... خوب الحمدالله به فقیر فقرا به این وسیله نانی می رسد و به هر فقیری پنج تومان نرسد اقلأ یک تومان خواهد رسید. عقب این دو نفر را گرفتم تا وارد یکی از قهوه خانه های مهم و معتبر یکی از محله های کثیف تهران شدند. تا وارد شدند:

میرزا (د) خان: سلام علیکم
مشهدی کلاه جلی: سلام از ما است. میرزا (ک) خان چه عجب باز چه شده که به فقرا سرزید.

میرزا (د) خان: هیچ آمده بودم یک کاری با شما داشتم.
مشهدی کلاه جلی: خوب بفرمائید.

میرزا (ک) خان و میرزا (ج) خان پهلوی مشهدی نشستند و پس از صرف دو جای قند پهلو.

میرزا (ک) خان: آمد، بودم بیخ گوش شما یک حرف هیمی بزنم.
مشهدی کلاه جلی: از طرف حضرت اشرف، خوب بفرمائید.

میرزا (ک) خان: (بیخ گوش مشهدی کلاه جلی) حضرت اشرف فرمودند فردا شش صد نفر

از توجه‌های محل را بیاورید مجلس پاتی‌ها و بهایی‌ها می‌خواهند
 مینتگ بدهند. تا خواستند حرف بزنند شمع نگذارید و به هر کدامی
 یکی یک نومان من حق رحمت می‌دهم. عرضش را از خدا
 می‌گیرند.

مشهدی کلاه چلی‌این همه درست من هم بر ضد بایی‌ها هستم. ولی خدامی‌داند (بک
 خط ابتدایی) خودتان می‌دانید
 میرزا (ک) خان من بمیرم تو آنها را راضی کن.
 مشهدی کلاه چلی: تو بمیری راضی نمی‌شوند.

میرزا (ک) خان: حضرت اشرف مخصوصاً فرمودند که به مشهدی کلاه چلی از قول من
 بگویند که خلعت تو به غیر از اینکه چهارصد تومان داده شده است
 که خورد و سایر روسای محلی ما بین هم قسمت کنند، یک چیز
 دیگر هم هست که بچه‌ها خواهم داد، تو را من...

مشهدی کلاه چلی‌ها، حالا شد خوب شما برید و آسوده باشید. فردا شش صد
 پانچوور مالیده در مجلس من حاضر می‌کنم. شرط باشد وقتی
 حضرت اشرف وارد مجلس شد صدای زنده باد تا میدان تو پخنه
 برو.

میرزا (ک) خان و میرزا (ب) جان خدا حافظی کردند و دو هزار تومان را در جیب
 خود ریختند و خندیدند و رفتند.

مشهدی کلاه چلی‌های کر بلائی کر بلا علی، لوطی غلام رضا، مشهدی رمضان علی،
 فردا باید یکی دو صد نفر آدم بیاورید مجلس که زنده باد قوام‌السنه
 و مرده باد بایی‌ها بگویند و یکی یک قرآن هم به آنها حق رحمت
 حضرت اشرف داده است که عرضش را از خدا بگیرد.

کر بلائی کر بلا علی و لوطی غلام رضا و مشهدی رمضان علی از
 قهوه خانه خارج شدند. رفتند به سمت ایک خط ابتدایی، رسیدیم به
 میدان کاهی، آنها دیدند و بوستان خودشان را صدا زدند و گفتند
 فردا یک عده بی‌دین می‌خورند بر ضلعه‌دهب جعفری تطق کنند.
 شما باید بیایید و نگذارید بر خلاف شریعت احمدی کافرهای حرفی

بزند و وقتی حضرت اشرف قوام‌السلطنه که خیلی مومن است و نماز شب می‌خواند رازد می‌شود همه به صدای بلند زنده باد بگوئید..

از طرف همه صدای ای بد چشم، ای بد چشم، لعنت بر همه چه بایی است، بلند شد.

من منتظر بودم که اجرت این بیچاره‌ها که از یکی پنج تومان به یکی یک قران منجر شده بود به آنها داده شود. متأسفانه خبری نشد و آن یکی یکی قران‌ها هم به جیب کربلایی کرباسعلی و لوطی غلام‌رضا و مشهدی رمضان علی رفت و وقتی فردای آن شب یعنی روز میتینگ) به مجلس آمدم چشمم به این ساده لوح‌های که بی‌مزد در اثر گول خوردن از کار بیکار شدند، افتاد، صد هزار نفرین و رؤساء از هر طبقه که باشند فوستادم و آن خوشنودی که اوّل دانتم از بابت این که الحمدالله در این واقعه یک عده بی‌نان به نان خواهند رسید، به کلی مرتفع شد. پیش خود گفتم که میرزا (ک) خان و میرزا (ج) خان دو هزار تومان و مشهدی کلاه جلی پانصد و چهل تومان به علاوه از چهارصد تومان و کربلایی کرباسعلی و لوطی غلام‌رضا و مشهدی رمضانعلی هر یک یکی بیست تومان در این واقعه دخل کردند.

اما خود قوام‌السلطنه چقدر دخل کرده است؟ (۴)

اپرت،

نمایش تمام آہنگی

بچہ گدار دکتور نیکوکار

پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

ر. میرزادہ عشقی

پرتال جامع علوم انسانی

غرض از این نمایش مجسم کردن استعداد های خوب ایرانی است که در نتیجه نبودن تعلیم اجباری به نزدی و حقه بازی و رذالت صرف می شود و در پرده دوم نشان داد، می شود که ممکن است استعدادهایی که در کارهای زشت ترقی می کنند، آنها را از این کارها بازگردانده و در کارهای زیبا به آنها ترقی داد:

اشخاص:

قربان علی کاشمی

بچه گدا

حمال

بیره زن که شغلش گدایی است.

داش مشتی

دکتر نیکوکار

شیفته خانم

مأمور حکومت

آژن

حج کم کرده

پرداؤل

من هر کوجه است، پزده بالا می رود قربان علی با لباس و عمامه شیر شکری دیده می شود، بچه گدایی به من شانزده سالگی (خیلی فشنگ) در نزد او نشسته است.

قربان علی: امروز که خوب حقه سوار کردی، لشب لبو پرات می خرم.
بچه گدا: چشم، اما...

قربان علی: اما چی؟

بچه گدا: بابا این سه زندگی شد که من می گم؟

قربان علی: مگر چه عیب دارد، الان پوست خریزه بهت خواهم داد.

قربان علی پوست خریزه از میان کبوت زهر عیبای خود بیرون آورده، به او می دهد.

بچه گدا: (با دست پرست خریزه، وارد می کند) من پوست خریزه نمی خواهم، خود

خریزه را هم میل ندارم بخورم، تو الان یک سال است مرا به اسم اینکه جادوگری به تو خواهم آمرخت، آورده و هنوز هیچ چیز یاد نداده و همیشه منی خواهی به پوست خریزه مرا خوشحال کنی. من دست از خانواده و پدر و مادر کشیدم و پیش تو آمدم.

قربان علی: دهه، همین مقدمه است، تو باید این ریاضت ها را بکنی تا جادوگری بیاموزی، مگر شوش است، خودت برای اینکه جادوگری بیاموزم با تو این ریاضت ها را می کشم.

بچه گدا: باشد، اما من می ترسم هفت گفن بپوسانم و تو این کار را به من بیاموزی.

قربان علی: آئی یکی آمد، یکی آمد.

(نقاش سالار وارد می شود، بچه گدا شروع به خواندن می کند.)

بچه گدا: (به مقام) گدایم، من گدایم، من گدای بینوایم من، به سختی مبتلایم من، فغان از حال راز من، بی کسم یتیمم بابا ندارم، آقا آقا پول یک

کف نان. (۱)

نقاش:

(پس از مدتی تعجب) بچه تو چرا گدایی می‌کنی؟

بچه گدا:

آقا پسر چکار کنم؟

نقاش:

نوکری کن. هزار زحمت دیگر دست. با من به زنجان نمی‌آیی؟

قربان علی:

بلی چرا نمی‌آید. با سر می‌آید.

نقاش:

پسر، پدر داری؟

بچه گدا:

(با مقام) گدایم من. گدایم من گدای بینوایم من. به سختی مبتلام.

من. فنان از حال زار من. یتیم بی کسم بابا ندارم. آقا آقا پول یک

کف نان.

نقاش:

(با مقام) بیا همراه من آیدون. از این ویرانه شو بیرون. مکن گریه مشو

محزون. که می‌آیی به کار من غم مخوری پسر. بابای تو من. بچه

میایی با من به زنجان.

بچه گدا:

(با مقام) غریبم یتیم. بابا ندارم، آقا، آقا، پول یک کف نان.

نقاش:

(با مقام) شوی هم‌ره شب و رزم، چو بابای تو دلسوزم. تو را نقاشی

آموزم شوی در اختیار من. غم مخور ای پسر، بابای تو من. بچه

میایی با من به زنجان.

بچه گدا:

(با مقام) یتیم بی کسم بابا ندارم. آقا آقا پول یک کف نان.

نقاش:

(خطاب به قربان علی) ای مشهدی کربلایی! این بچه با شما چه نسبتی

دارد.

قربان علی:

(با مذم) هلا ای مرد با ایمان. زمین طفلی که بینی هان. گرو باشد به

ده تومان. به نام اعتبار من.

نقاش:

چطور؟ چطور؟ مگر انسان با هم گرو برمی‌دارند؟ نسل بشر گرویی

نمی‌تود. مگر انسان ساعت است که گروش بگذراند.

قربان علی:

خوب هر کس لازم باشد ده تومان می‌دهد و می‌برد. دیروز یکی از

محترمین حاضر شده بود هشت تومان بدهد و ببرد، من ندادم.

نقاش: بسیار خوب، من این ده تومان را می‌دهم و بچه را می‌برم به جهت اینکه به درد من بیشتر خواهد خورد.

(ده تومان داده دست بچه را می‌گیرد)

قربان علی: (با اشاره و آهسته به بچه گدا می‌گوید) ببینم چه می‌کنی. هان جانم. های عزیزم. ببینم چه حقه سوار می‌کنی، لخت لختش مکن.

نقاش: چه گفتی؟

قربان علی: هیچ سفارش کردم به شما خوب خدمت کند که شما از او راضی باشید.

(نقاش و بچه گدا هر دو خارج می‌شوند)

قربان علی: (با خود) الان یک بلایی به سر این مرد خواهند آورد و یک چیزش را خواهد دزدید. امروز خوب لقمه‌ای گیر آند.

(یک نفر حمال با قیافه واقوری کوله‌بارش را برای رفع خستگی به زمین می‌گذارد)

قربان علی: (به چشم تعجب می‌نگرد) هاها نر محمد هاشم پسر حاج محمد رضا الوف الوف نیستی؟

حمال: چرا، ای داد و بیداد، (خمیازه طرلانی می‌کشد)

قربان علی: چرا به این روز افتادی؟ پدرت که دای آلای و الوف، عنوان تجارت خانه شما هم الوف الوف بود.

حمال: ای بابا... وافور، وافور، دیگر چه بگویم.

(آه سردی می‌کشد. آهنگی شوشتری)

هر که اندر زندگی پابند بر تریاک شد

زنده ناور در حساب او را حسابش پاک شد

هر جوانی یک دو سالی لب به این عفریت زد

پیر شد فرتوت شد برد استخوانش خاک شد

بارها دیدم کزین سرمایه ادبار و فقر

کمترین سی چیز و با ثروت‌ترین ملاک شد

- ثروت الملک که از پورتو واقفور گشت
رانده از دربار و در حمام‌ها دلاک شد
قربان علی: وای. تمام باغ و دکان و خانه و کاروانسرا را از سوراخ واقفور چطور
بیرون کردی؟
- حمال: (آهسته شروع به رفتن می‌کند) ای بابا من می‌خواستم یک قدری رفع
خستگی کنم تو بیشتر درد و دل مرا افزوده کردی.
قربان علی: (خارج می‌شود. در (همین) حین قربان علی دست برده یک اسباب‌شان را
می‌دزدد.)
- قربان علی: (بار حمال را که دزدیده به خود نشان داده و می‌گوید) از این هم چیزی گیر ما
آمد. (بچه‌گدا با چادر مشکی وارد می‌شود.)
- بچه‌گدا: مرا می‌شناسی؟
قربان علی: ها. جانم. این چادر را از کجا آوردی؟ از نقاش چه در آوردی؟ بگو
ببینم.
- بچه‌گدا: ایک دلو رنگ‌آمیزی و لوازمات نقاشی و بعضی اسباب در دلو رانندگی می‌دهد و
دلو رنگ‌آمیزی و این جا اسباب چادرها و مقداری پول
قربان علی: (اسباب را می‌گیرد ولی چادر را نم‌گیرد) پول‌ها را بده به من.
(یک خط خوردگی در اصل متن)^(۱)
- قربان علی: اگر می‌خواهی دوست داشته باشم اسم پول را هیچ وقت مسبر که
می‌رنجم (د می‌رود)
- بچه‌گدا: خدایا این کارها را برای چه می‌کنم؟ مقدمه جادوگری دزدی است.
سبحان الله من کجا، دزد کجا؟
(دانش مثنوی وارد می‌شود)
- بچه‌گدا: (شروع به خواندن) گدایم من، گدایم من، گدای بی‌نوایم من، به سختی
مبتلایم من، فغان از حال زار من، غریبم بی‌کسم بابا ندارم. آقا آقا
پول یک کف نان.

دانش مشتی: (با لهجه لوطی‌گری) بیا ای ماه رو دختر. تو با من باش همبستر، لباس تو نما در همیشه در کنار من. غم مخور ای دختر، بیا پیش من باشو باشو بریم به خونه.

قربان علی: خوب شد از این پیرزن گدا هم به ما غنیمتی رسید.

(در حال بچه‌گدا با لباس پستی وارد می‌شود).

قربان علی: ها، چه کردی؟ امروز خیلی شیرین کاری کردی. سه دفعه لباس عوض کردی

بچه‌گدا: یک لاطی آمده بود لوس شده بود که بیا صینه من شو.

قربان علی: تو چه کردی؟

بچه‌گدا: مست بود، یک چند قدم که رفتم توی آن خرابه‌ها افتاد. من هم

دست در جیب کرده یک قدری پول سیاه و جام و کیسه توتون و چپش و زنجیرش را از جیبش در آوردم و رفتم یک دست لباس پسرانه پوشیدم و آمدم حالا اگر بیاد من را با لباس نخواهد شناخت مرا با لباس زنانه دیده بود، حالا لباس مردانه پوشیدم.

(قربان علی اسباب‌ها را از او گرفته چشمش از دور به فرنگی مایی افتاد)

قربان علی: زود، زود، خودت را به ناخوشی و مردن بزنی، یک فکلی از دور

می‌آید. من او را می‌شناسم دکتر است.

(دکتر وارد می‌شود)

بچه‌گدا: (با مقام) امان دکتر فغان دکتر، دردی نشسته بر دلم دکتر، نمی‌کند آنی

ولم دکتر. دلم شد خون. رود بیرون این درد از دل من کی. دکتر دستم به دامانت ای دکتر.

دکتر: (با مقام) آرام شو. دهم بر تو گردی که تا خوری ز دزد آسوده‌گردی. کم

گریه کن ای پسر. ماشاءاله جراتی. هیچ غصه نخور. هر دردی دارد

درمانی. جانم درمانی. بیینمت ز چیست درد نو را چه بیم است. طب

جدید غیر طب قدیم است. در طب قدیم خاکشیر اولین درمان بود.

در طب جدید (ناخوانا) با درمانی جوان است جانم. جوان است چند

ساعت است دلت درد می‌کند.

قربان علی:

الآن یک ماه است.

دکتر: (از میان کیف خود دوایی بیرون آورد و به بچه گدا می‌گوید) دهانت را باز کن.

باز کن.

(قربان علی هم رفت و اغنیمت نمرده اسبابهای کیف دکتر را می‌دزدد.)

بچه گدا:

(پس از خوردن دوا خودش را به مردن می‌زند) آئی، آئی، آئی، وای، وای،

سوختم. (نفس قطع می‌شود)

قربان علی:

آی عزیزم. اکبری بچه‌ام، طفل نازنینم.

دکتر:

ای داد و بی‌داد بچه خواهد مرد، پسر، پسر، ای بچه پنج شش دقیقه

دیگر زنده خواهد بود.

قربان علی:

ای دکتر خونمان خراب شد. بچه‌ام را کشتی. اکبر جون، آخ. آخ. آخ.

بچه‌ام مرد.

دکتر:

(با خود) عجب کاری بود کردم. خیر نمرده. ولی شاید تا ساعت دیگر

بمیرد. لااله الا الله من می‌خواستم خوب بشود. دستم به دامانت مرا

بدنام نکن رسوا خواهم شد.

قربان علی:

حالا کجا یشر را دیده‌ای. من پول خون بچه را می‌خواهم.

دکتر:

دستم به دامانت هر چه می‌خواهی می‌دهم من می‌خواستم خوبی

کنم. مبادا مرا بدنام کنی مشرول شوم.

قربان علی:

تا بیست تومان ازت نگیرم ولت نمی‌کنم.

دکتر:

واله بیشتر از هفت تومان ندارم.

قربان علی:

بله من، بده من، هر چه داری بده.

(دکتر هر چه دارد پول سیاه می‌دهد، کیف را برداشته و خارج می‌شود).

(بچه گدا پس از رفتن دکتر برخاسته قاف قاف می‌خندد).

قربان علی:

بارک الله. آفرین. آفرین. منتها درجه حقه را خوب سوار کردی، دکتر

پاک دستپاچه شده بود. خدا برکت می‌دهد. امروز خوب دخلی

کردیم.

دکتر:

(برای پیدا کردن اسباب جراحی خود بر می‌گردد و بچه گدا را ایستاده می‌بیند)

آه مرا فریب دادن؟ آهای بچه تو زنده شدی؟ چطور مرا گول زدی؟

غریب مہارنی داری. من الان آژان صدا می‌کنم.
 قربان علی: جناب دکتر شما را که فریب داد هیچ، مرا هم فریب داد. این ورپریده
 نمی‌دانم چه آزاری داشت. من خردم تنبہش می‌کنم. گیش را
 می‌گیرم.

بچه‌گدا: (با مقام) ببخش دکتر. ببخش دکتر. امان امان از درد ناچاری وا می‌دارد
 انسان را به برکاری. روزی هزار مرتبہ می‌میرم تا لقمہ نانی آید
 گیرم (۱)

دکتر: (با مقام) معلوم شد تو خیلی حقہ بازی. بازی بازی با ریش ما هم
 بازی. شوخی با کسی کن کہ اهل شوخی دانی. با هر کسی مکن. هر
 کسی دارد عنوانی، جانم عنوانی. درکشوری کہ بزدی است افتخاری.
 تو هم اگر گنه نداری. گنه ندارن. دیگر تو هم محصل شوی. کوی
 دارالفنون کہ تو پروفیسور از آن بیایی بیرون. بیایی بیرون.

دکتر: (با خود) واقعاً این بچه خیلی هوشمند است خوب است من او را
 ببرم تربیت کنم بچه بیابا من برویم. والا می‌گویم حبست کنند.
 قربان علی: دستم به دانات دکتر، من فقط این بچه را دارم اگر از من دور شود
 دق خواهم کرد.

دکتر: این بچه حیف است زیر دست تو بماند. اولاد تو هم باشد من
 تربیتش می‌کنم. امیدوارم کہ این استعداد فوق العاده کہ بزدی بدو
 آموخته، من دکتری به او بیاموزم.
 (از دست قربان علی کہ بچه‌گدا را گرفته رد می‌کند کشان کشان می‌رود)
 (برده می‌افتد).

پرده دوم

پرده بالا می‌رود.

(من محکمه، دکتر نیکوکار است. بچه گدا تنها با لباس

شاکرد طبیعی نشسته و مشغول پاک کردن شیشه‌ها است، موزیک ممتد است و

این اشعار را می‌خواند:

بچه گدا: (با مقام) شب‌های ماهتاب در موسم شباب، دل غرق زخم عشق، کی

دیده فکر خراب، ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد. عاشقم عاشقم.

بچه گدا: خدایا من به دکتر چه بگویم، من پیش دکتر قسم خوردم که پسر

قربان علی هستم، چطور راستش را بگویم؟ اگر بگویم؟ مگر عشق را

چه کنم. از همه بدتر این ضعیفه هم که اسباب زحمت شده و

می‌گوید که عاشق.

(شیشه خاتم وارد می‌شود).

شبیفته خانم: دیگر من طاقت ندارم. یقین بدان که همین روز خود را خوارم کشت.

بچه گدا: خانم من به شما گفتم که نس توأم خواهش شما را به جا آورم.

شبیفته خانم:

لغی کشید. با مقام می‌خواند:

به سرزنده عشق، آن چنان سینه زل که خاکستری مانده ز آئینه دل.

وای آتش گرفتم، وای آتش گرفتم، گرفتم، گرفتم، آتش عشق تو از پا تا

سرم رحمی آهان آتش گرفتم بار بر خاکسترم رحمی،

به سنگ دل دادگی به نام کردی مندا.

خدا شصت گسند تمام کردی میرا

بچه گدا: (با مقام) مکن خانم آن قدر زاری بیایم، که من خود به حال دیگر

مبتلایم. وای آتش گرفتم، آئی آتش گرفتم.

(از اول شعر بچه گدا و شبیفته خانم با هم می‌خوانند).

گرفته آتش عشق تو از پا تا سرم رحمی

وای آتش گرفتم یسار بر خاکسترم رحمی

- به ننگ دل دادگی به نام کردی مرا
خدا تمامت کند تمام کردی مرا
- شیفته خانم:** (با مقام) جوان یا جوانی من گر بکینی. الاهی که خیر از جوانی نبینی.
وای آتش گرفتم، وای آتش گرفتم.
(مجدداً از اول گرفته و با هم می‌خوانند)
- بچه گدا:** خانم از من ساخته نیست. باز هم می‌گویم من خودم مبتلا هستم.
شیفته خانم: مبتلای که هستی؟
بچه گدا: مبتلای..... من چه می‌دتم. دکی دکی دکتر.
شیفته خانم: دکتر مانع است که تو با من بسازی؟
بچه گدا: نه، دکتر خیر، آخر تو شوهر داری.
شیفته خانم: اگر تو به من قول بدهی من از شوهرم طلاق می‌گیرم.
بچه گدا: برای خودم چه گرفتاری پیدا کرده‌ام. (دست به پیشانی گذارده و آهی کشید
و با مقام می‌خواند)
- بی درمانات این درد، که اظهار نتوان کرد. در دیده اشک گرم. در سینه
آه سرد. ای خدا دیوانه‌ام کرد. عاشقم. عاشقم.
- شیفته خانم:** (با مقام) از وصل ناامید. بنگر چه‌ها کشیده این روسیه ز عشق. ای ماه
رو سپید ای خدای عشق. دیوانه‌ام کرد. عاشقم. عاشقم.
(از بیرون صدای پای قربان علی آمد. شیفته خانم می‌رود پشت پرده می‌گوید
من عقب در هستم).
- قربان علی:** (خطاب به بچه گدا) بله عاشقم. عاشقم چه عاشق هم شده. مبارک
باشد. (۱)
- بچه گدا:** ای داد، تو باز آمدی؟ آخر ای قربان علی بی‌انصاف. ای بی‌همه چیز.
تو از جان من چه می‌خواهی؟
- قربان علی:** من خوبی تو را می‌خواهم. من می‌خواهم به تو جادوگری بیاموزم
سزای نیکی بدی است؟ تو الا ز شش هفت ما؛ است که اینجا هستی

و وقت ضایع شده. اگر نزد من مانده بودی، الان جادوگر شده بودی. **بچه گدا:** آخر تو چه نیکی در حق من کرده‌ای؟ هیچ می‌دانی یک سال به چه ذلت مرا واداشتی به اسم اینکه جادوگری به تو می‌آموزم. حالا آمده‌ام این جا. چقدر راحتم. تمام دواها را می‌شناسم. اغلب جم می‌دانم به چه درد می‌خورد. حالا دیگر از جان من چه می‌خواهی؟ **قربان علی:** اینجا به صورت بچه گدا می‌گذارم، آهای فکر کورت کنده، چقدر پوست خریزه به تو دادم. وانگهی تو چه بخوانی و چه نخوانی من تو را خواهم برد. رفته‌ام از دست دکتر عارض شده‌ام. الان مأمور خواند آمد مگر ول کن دکتر هستم.

(از بیرون صدای پای دکتر آمده، قربان علی می‌رود پشت پرده نزدیک میز قلم می‌شود).

دکتر: اکبر این شیشه‌ها را پاک کردی؟ **بچه گدا:** بله، بله.

دکتر: خیلی خوب برو آن طشت زخم بشوی را یک دفعه دیگر با الکل بشوی که خوب تمیز شود.

بچه گدا: به چشم، (خارج می‌شود).

دکتر: (با خود) فری‌الواقع فرد بی‌درمان شده. گرفتاری من نسبت به این پسر گفتمی نیست. اگر زن بود اهدایی نداشت و هر اقدامی ممکن بود کرد. ولی حالا باید شنید و روز خودم زایه گرفتاری عشق این پسر گذرانید، و اظهاری نتوانم بکنم.

(دست روی پیشانی گذراند، پس از ندری ناآلی خطاب به خود می‌گوید): دکتر. دکتر. تو دکتري تو باید مردم را از این عادت منح‌کش. تو عاشق پسر شدی. وای دکتر از تو قبیح است، چون کسل هستم بروم یک قدری راحت کنم. (خارج می‌شود).

بچه گدا: وارد سن شده مشغول مرتب کردن اسبابهای میز است. مشهدی قنبر ترک قزوین وارد می‌شود.

مشهدی قنبر: (با مقام) دکتر کجا است پسر. بگو مشهدی قنبر. کار لازم دارد.

- بچه گدا: (با مقام) دکتر خفته است ایدر.
- مشهدی قنبر: (با مقام) ای بالام عشق دیوانه‌ام کرده. عاشقم، عاشقم. بنده یک خانم وار گفته: زلف بسیار گفته بگذار، دکتر حالا زلفم بگذرد. ای خدا عاشق دیوانه‌ام کرد. عاشقم، عاشقم.
- بچه گدا: (با مقام) این نصف شب گیسو، ای مرد آبله کور چه گفتی؟
- بچه گدا: داد نکن. دکتر خفته آهری، ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد. عاشقم عاشقم
- مشهدی قنبر: تو هم عشقی. برو به دکتر بگو مشهدی قنبر سمسار است.
- دکتر: چه می‌گیری مرد که، من زلفم کجا بود؟
- مشهدی قنبر: نه دکتر، نفهمیدی، یک دواایی بده بخورم که سرم مو در بیاورد همین حالا.
- دکتر: همچو دواایی وجود ندارد. وانگهی زلف می‌خواهی چه بکنی؟
- مشهدی قنبر: پس تو چه فرنگستان رفته (ای) این گرامافون را فرنگیان ساخته‌اند. پس شما چه یاد گرفته‌اید؟
- دکتر: مرد که دیوانه شده برخیز برو. من فرنگستان تحصیل طب کرده‌ام چه ربطی بدگرامافون دارد؟ من اگر گرامافون هم بتوانم بسازم باز دواای گیسو در آوردن را نمی‌دانم حالا برخیز و برو.
- مشهدی قنبر: (در حالت مستی) من تا زلف در نیاورم بیرون نخواهم رفت.
- دکتر: مرد حسابی من به تو می‌گویم حالا می‌توانم دوا بدهم، فردا بیا من دواایی خواهم داد که سرت مو در بیاورد.
- مشهدی قنبر: ابداً من ز این جا بیرون نمی‌روم تا سرم مو در نیاورد.
- دکتر: (با تغییر) من حالا می‌روم آژان می‌آورم. (خارج می‌شود).
- مشهدی قنبر: هر که زامی خواهی بیاور، من از این جا بیرون نمی‌روم. (می‌افند زمین)
- نربان علی: (از پشت پرده بیرون می‌آید دست در جیب مشهدی قنبر نموده مفدااری پول در می‌آورد و به بچه گدا با تغییر اشاره می‌کند که حرفی نزنند.)
- مشهدی قنبر: (در مسرفی که دست به جیب کرده می‌گوید): دکتر پول‌های مرا در

می آوری؟ (قربان علی فزواً خارج می شود)

دکتر: (به اتفاق آژان وارد می شود) این است که اسباب اذیت شده است.

مشهدی قنبر: (دست در جیب خود کرده) دکتر پول های مرا دزدیدی؟ تو دکتري يا

دزدی؟

دکتر: مرد که من پول چه! دزدی چه!

مشهدی قنبر: من خود با چشم خودم دیدم دزدیدی.

دکتر: مرد که. آدم خودت را بشناس. بیهوده حرف مزن. (۱)

فرارش حکومت: (به اتفاق قربان علی وارد شده خطاب به دکتر) آقای دکتر! این قربان علی

آمده به حکومت عارض شده اکبر پسرش را شما آورده اید، نگاه

داشته اید. مرا فرستاده اند یا پسر او را بدهید یا این که خودتان بیایند

جواب بگوئید.

دکتر: (بعد از قدری فکر) حیف از این پسر که تو پدر او هستی. افسوس از

این پسر. اگر تا سه سال دیگر نزد من بود یک دکتر حسابی می شد.

قربان علی: من هیچ نمی خواهم دکتر شود. قربان علی مگر خودش دکتر است؟

می خواهم کله پز شود.

بیچه ها: ای داد بیداد، بیچاره من، بدبخت من، که این سرنوشتم است.

دکتر: اما دیگر دکتر نخواهد شد. افسوس، افسوس.

قربان علی: ای به جهنم. لحمداله دکتر نمی شود. من که دکتر نبودم از گرسنگی

مردم.

دکتر: بسیار خوب. اگر می خواهید ببریدش.

قربان علی: شما یک اجیر نامه شرعی از او گرفته اید. باید همین الان یک مرد

محترمی را بخواهید و اجیر نامه را فسخ کنید.

دکتر: بابا این نصف شب مرد محترم را از کجا خیر کنم بیاید.

قربان علی: حتماً باید صیغه فسخ اجیر نامه امشب خوانده شود.

حاجی تم کرده: وارد می شود با مقام) امان دکتر، فغان دکتر، دزدی نشسته بر دلم دکتر.

آنی نمی‌کند ولم دکتر. دلم شد خون. رود بیرون. این درد از دل من کی دکتر. دستم به دامانت ای دکتر.

دکتر: (با مقام) آرام بگیر. دهم من بر تو گردی. که تا خوری، ز درد آسوده گردی. کم گریه کن ای حاجی. ماشاءاله جوانی. هیچ غصه نخور. هر دردی دارد درمانی. جانم درمانی. بیت چیست؟ درد تو را چه بیم است. طب جدید غیر از طب قدیم است. در طب قدیم خاکشیر اولین درمان است. در طب جدید خاکشیر درمان جوان است. جایی جوان است. واقعاً درد شما چیست؟

حاجی: آقای دکتر من دختری داشتم که اسمش غزال بود. الان یک سال و نیم است که از من دزدیده‌اند. اگر بدانید چقدر دوستش داشتم و الان از فراق او ناخوش شده‌ام.

دکتر: خیلی خوب چون شب است تشخیص مرض شما را نمی‌توانم بدهم. انشاءاله صبح تشریف بیاورید کاملاً معاینه بکنم ولی عجالاً خواهش دارم شما هم شاهد باشید که من اجیر نامه این پسر را (صدا می‌زند اکبر، قربان علی بیاید جلوی فسخ کردم.

حاجی: (بعد از آمدن اکبر قربان علی با نهایت تعجب بچه گدارانگاه کرده یک مرتبه او را بغل نموده) ای وای تو این جایی؟ چرا لباس مردانه پوشیده‌ای؟

دکتر: حاجی چه می‌فرمائید؟
حاجی: دخترم را که گم کرده بودم همین است. (مجدداً او را بغل می‌کند)

قربان علی: نا سلامتی اجیر نامه را خوب فسخ کردم. عجب خطایی کردم.
شیفته خانم: (وارد سن شده به طور تعجبی بچه گدا را نگاه می‌کند) وای تو مرد نبودی؟

تو هم مثل من زن بودی؟
بچه گدا: دیدی خانم. وقتی که می‌گفتم از من آنچه تو می‌خواهی ساخته نیست حق داشتیم. تو باور نمی‌کردی و من هم نمی‌دانستم به چه زبان به تو حالی کنم.

شیفته خانم: وای من دو ماه اشتباهی عاشق بودم.
قربان علی: تبارک الله تو هم عاشقی؟

دکتر:

خوب خانم ماها حق داریم تو یگو بینم چرا عاشق شدی؟

شیفته خانم:

(با مقام) گنه ز شتباه است و من بی گناهم دو ماه است من عاشق

اشتیاهم. وای آتش گرفتم. وای آتش گرفتم. چندان شده تحطی مرد

آخر اندر دوده ماسان که گر بر سر کله پنهاد زن مرد است در ایران.

خراب مردان زنان خراب (ناخوانا) ز مردان، مردان مادر؟؟؟ کمترند

بر از زنان.

شیفته خانم:

(چشمش به مشهدی قنبر افتاده لرزاً چادرش را محکم میگیرد و آهسته به

گوش بچه گدا میگوید:) این شوهر من است امشب او در خانه زنی را

رفیق برای خود آورده، من هم به خیال خود دلم پیش تو. آمد، بودم

که تلافی کنم زاره و ولی اشتباه کردم.

قربان علی:

به په، این شوهر همچو زنی را لازم دارد. احمق زن خودش را اینجا

می بیند و نمی شناسد. اگر چه به واسطه این است که خوب صورت

را گرفته است.

بچه گدا:

(با حالت حزن) (با مقام) (۶۱)

ای دلم میر زین دیوار

جایمانده دل نزد یار

من به پای خرد میروم

تیر بیکرو دلم را یار

عاشق از بر معوقه دود شد

پرتال جانم علوم انسانی

عاشق، عاشقم، عاشقم.

دکتر:

(با مقام) من هم عاشقم. ای امان.

بچه گدا:

(با مقام) برکه؟

دکتر:

(با مقام)

بر نو روح روان

جان من مکن توک من

گرچه زان گورگویی، گنه ترک جام
عاشق از زمزم عشوق دور شد.
خود به پای خود سوی گور شد
عاشقم عاشقم عاشقم
(مصدماً دکتر می خواند)

یار بین رخ افروخته
چشم سوی مین دوخته
مین در آتش افتاده ام

تو کجا دلت سوخت
عاشق از زمزم عشوق دور شد
خود به پای خود سوی گور شد
عاشقم عاشقم عاشقم

معلم می شود شما به یکدیگر عاشق شدید
حاجی: جناب حاجی، من تا حالا نمی دانستم این دختر است و یک عشق
دکتر: فوق العاده به ار داشتم. ولی چون پسر بود و از عشق به پسر فوق
العانه نفرت می کنم، اظهار نمی کردم، شش ماه است پیش من است.
خیلی باهوش است، اغلب دواها را می شناسد. من خیال می کنم اگر
چهار پنج سال نزد من بماند تصور می کنم به قدر من اطلاعات در
طب پیدا کرده و یک دکتر خوبی بشود

آخر من الان یک سال و نیم است این بچه را ندیده ام، حالا چطور
دست از او بردارم؟

بچه گدا: اگر بخوام بی زور من را از نزد دکتر ببری من خودم را خواهم گنیت.
دکتر: من هم اگر بخواهید غزال را برده و از من جدا کنید خود را مسموم
خواهم کرد

حاجی: چه عیب دارد موافق قانون با یکدیگر زندگانی کنید و برای من هم
کمال افتخار است که دخترم را به مثل شما آدمی شوهر داده ام.

دکتر: امیدوارم که در ظل مرحمت شما با یکدیگر سعادت مند زندگانی

کنیم.

دکتر غزال: (با مدام می‌خوانند)

بعد از این دیگر شادمانی است

شادمانی است کامرانی است

روزی از کیند کینه روزگار

روز دیگرش مهربانی است

دارد عمر مسرد یادگار

عشق یادگار جوانی است

به خواب آمد دیشب مرا مهتاب

چه خوب لبش تعبیر شد این خواب

به اقبال آفرین به بخت احسن

شدم من تو شو مال من

قریان علی:

(رو به شیفا خانم گرفته، ژ شوهرت توان شناخته با یرو. دستش را گرفته بیرون مرگد) (رو به غزال) خاک به سرت. من یک سال تمام زحمت کشیدم، حالا عاشقم عاشقم نتیجه‌ش شد. خاک بر سرت غزال. تو سعادت نداشتی جادوگر بشوی. حالا می‌خواهند باز دکترا بکنند. حالا باز هم به تو می‌گویم از خر شیطان پیدا شو. بیا با هم برویم. تو مدتی زحمت کشیدی یک شیش ماه دیگر باقی مانده که جادوگر شوی.

تو مرا یک سان گوگل بکنی. از یکترو مادرم جدا کردی. از آن گذشته دکتر بیچاره را جقدر ادیت کردی علاوه پول مشهدی قنبر را تو دزدیدی. حالا باز حوب داری؟ لان آژان تو را باید ببرد مجازات شوی.

غزال:

(همه حضار به اتفاق به آذان این قریان‌علی را بیره که باید مجازات شود.

آژان دست قریان‌علی را گرفته و کشاکش می‌برد)

دکتر و غزال: (باشم) با همه حضار می‌خوانند:

بعد از این دگر شادمانی است
 شامانی است کامرانی است
 روزی از کند کینه روزگار
 روز دیگرش مهریانی است
 دارد عمر مرد یادگارها
 عشق یادگار جوانی است
 به خواب آمد دیشب مرا مهتاب
 چه خواب امشب تعبیر شده این خواب
 به قبال آفرین به بخت احسن
 شدم من مال تو تو مال من
 (برده می‌اند) (۱)



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فصلنامه علمی-ادبی «تئاتر» شماره ۱۵، بهار ۱۳۹۱، صفحه ۱۰۴-۱۰۵

تألیف: دکتر سید علی حسینی، تهران، ایران

چاپ: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

طراحی: دکتر سید علی حسینی، تهران، ایران

تیراژ: ۱۰۰ نسخه

قیمت: ۱۰۰۰۰ ریال

پخش: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

توزیع: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

پخش: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

توزیع: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

پخش: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

توزیع: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

پخش: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

توزیع: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران

پخش: بهار ۱۳۹۱، تهران، ایران